

# تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیر الدین مرعشی

www.tabarestan.info

به اهتمام:  
طبرستان

بر شماره دارن

مقدمه از:

یعقوب آژند

# مجموعه پژوهش‌های تاریخ

تاریخ ایران: ۱۰

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان



# تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیر الدین مرعشی

www.tabarestan.info

به اهتمام:  
بر نیاره دارن

مقدمه از:

یعقوب آژند



سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی  
تاریخ ظہرستان و رویان و مازندران

به اهتمام: برنیارد دارن

پترزبورغ، ۱۸۵۰م

چاپ اول، پاییز ۱۳۶۳

مقدمه از: یعقوب آژند

چاپ، چاپ دینا

فیلم و زینگک، لیتوگرافی تصویر

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ

تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه پورجوادی، شماره ۱۳

تلفن: ۶۶۰۳۸۸

۱۳۰۰ ریال

## بنام خداوند جان و خرد

منظور از نشر پژوهش‌های تاریخ، این است که آثار برگزیده‌ای که در زمینه تاریخ ایران و تاریخ و فرهنگ اسلام نوشته شده در دسترس خوانندگان؛ خاصه علاقمندان به تاریخ و دانش‌های انسانی و علوم اجتماعی؛ قرار گیرد.

این مجموعه پژوهشها، گذشته از آثار پژوهندگان ایرانی، نوشتارهای سایر پژوهش‌گران را نیز شامل است. کمبود آثاری از این دست، عدم انطباق کثیری از پژوهش‌های موجود با موازین علمی و واقعیات و نیز اهمیتی که شناخت تحلیلی و تعلیلی تاریخ در آگاهی بر احوال جوامع بشری و کمیت و کیفیت رشد و انعطاف آنها دارد، وجوب نشر این مجموعه را فراهم آورده است. بخش «تاریخ ایران»، هر آن نوشتاری را که در شناخت گذشته و حال جامعه ایران بتواند مفید افتد، شامل خواهد شد: از سفرنامه، روزنامه‌خاطرات... و بطور اعم، اسناد و مدارک و فاکتوگرافی‌ها (به‌شبه ماده خام این شناخت) تا مکاتب تاریخی و شیوه‌های پژوهش (به‌عنوان راهنما) و آثار پژوهندگان (به‌جهت ارائه داده‌ها و یافته‌ها).

بخش «تاریخ و فرهنگ اسلام» نیز، غایتی جز آنچه رقت نخواهد داشت. و لو قالب آثار آن به‌گونه‌ای دیگر باشد و اکثراً نوشتارهای پژوهشگران را شامل شود، که در نهایت، این نیز کمکی خواهد بود در شناخت علمی گذشته و حال این دیار. باشد که به‌مدد آگاهی بر آنچه که بوده و هستیم، و هرآنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدن‌مان را پی‌افکنیم. انشالله.

نشر گستره

## فهرست مطالب

سیرده	مدخل
۱	دیباچه
۱۱	فصل: در ذکر عمارت رویان.
۱۹	فصل: در ذکر حدود رستم‌دار.
۲۲	فصل: در ذکر بنیاد آمل.
۲۸	فصل: در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن.
۳۰	فصل: در ذکر رویان، عمارت گرگان.
۳۱	فصل: در بیان ابتدای حکومت ملوک رستم‌دار و ترمس شدن اولاد جغتاش.
۳۷	فصل: در ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل بن جیلان شاه در ممالک طبرستان و گیلان...
۴۲	فصل: در ذکر اولاد دابویه در طبرستان.
۵۱	فصل: در ذکر تسلط اولاد بادوسپان بن جیل بر رستم‌دار و انساب ایشان و ذکر ملوک...
۶۰	فصل: در سبب مخالفت کیکاوس پادشاه غازی رستم.
۸۳	فصل: در ذکر ملوک، که در این مدت صدسال کمایش در هنگام تألیف مولانا...
۱۰۲	در ذکر واقعه امیر مسعود سر بدار و توجه او بجانب مازندران.
۱۱۲	در ذکر تواریخ شهر کجور و مبداء عمارت حصاران که ساخته شده ...
۱۱۳	بعداذ واقعه آخور رستم، گرفتن امیر محمد بن سلطان‌شاه ...
۱۱۴	در ذکر فتح حصار ادون.
۲۱۶	در ذکر واقعه جویی و فتح قلعه قوسین و قتل رکن کرد و امرا و ...
۱۲۱	فصل: در ذکر حکومت ملوکی که بعد از فخرالدوله شاه غازی، تاهنگام ...
۱۲۲	فصل: در ذکر حکومت کیومرث و اولاد او.
۱۲۴	فصل: در ذکر رفتن ملک کیومرث به شیراز بخدمت شاهزاده و بعد از آن، از ...

- ۱۲۵ فصل: در ذکر ملک کیومرث و گریختن او از شیراز، به تفسیر قلعه تور.
- ۱۳۱ فصل: در ذکر انقلاب، که بعد از وفات ملک کیومرث در میان فرزندان او...
- ۱۳۲ فصل: در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک کاوس، نوبت دوم.
- ۱۳۶ فصل: در ذکر باز آمدن ملک کاوس به رستمدار، و شیخون آوردن یرملک...
- ۱۴۶ فصل: در ذکر انساب ملوک رستمدار.
- ۱۴۷ فصل: در ذکر اولاد ملوک و حکام و چگونگی آن.
- ۱۵۴ فصل: در ذکر احوال قارن و ندان و چگونگی آن.
- ۱۷۱ فصل: در ذکر احوال و شمشیر، که از نتیجه ارغش و هادان اند که یروزگار...
- ۱۹۷ ذکر خاتمت کار شمس المعالی قاپرس بن و شمشیر و حکومت ...
- ۲۰۱ فصل: در ذکر آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و ذکر آن که ملک الجبال ...
- ۲۱۰ فصل: در ذکر استیلای آل باوند، نوبت دوم.
- ۲۴۴ فصل: در ذکر حکومت علاءالدوله حسن بن رستم و چگونگی آن.
- ۲۵۱ در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر.
- ۲۶۳ در ذکر حکومت شمس الملوک، رستم بن شاه اردشیر.
- ۲۶۴ فصل: در ذکر استیلای آل باوند، نوبت آخر در مازندران .
- ۲۷۰ در ذکر انساب آل باوند.
- ۲۷۱ در ذکر اولاد ملوک مذکور.
- ۲۷۲ فصل: در ذکر احوال نایان خانها و احوال داعیان و امرای خراسان، که ...
- ۲۷۵ فصل: در ذکر احوال داعیان و سبب تردد سادات به طبرستان، و تسلط ...
- ۲۸۱ فصل: در ذکر خروج داعی الکبیر.
- ۲۹۴ در ذکر حکومت داعی محمد بن زید بن اسماعیل حالب الحجاره.
- ۳۰۰ فصل: در قلعه حکایت داعی المصفر، و صورت خروج داعی الحق الی الحق، ...
- ۳۰۹ فصل: در ذکر حکومت داعی الصغیر حسینی و هو، حسن بن قاسم بن حسن ...
- ۳۱۲ در ذکر حکومت ابوعلی ناصر محمد بن احمد الحسن، و چگونگی آن.
- ۳۱۳ فصل: در ذکر حکومت داعی ابو جعفر ناصر بن احمد بن الحسن.
- ۳۱۴ در ذکر خروج الثائر بافه و هو، ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین ...
- ۳۱۸ فصل: در ذکر ملوک که مدت ایالت هر یک از ایشان در طبرستان چند سال ...
- ۳۱۹ فصل: در ذکر زمان دولت اولاد دابویه به طبرستان .
- ۳۲۰ فصل: در ذکر ایالت آل بادوسپان در مملکت رستمدار، که ابتدای ایالت ...
- ۳۲۱ فصل: در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان.
- ۳۲۲ فصل: در ذکر مدت ایالت آل و شمشیر، که ابتدای دولت ایشان از مرد آویج ...

فصل: در مدت ایالت و دولت آل باوند در مازندران.

- ۳۲۲  
قسم اول - در مدت دولت باو.  
قسم دوم - در ذکر استیلای حسام الدوله شهریار، که در سنه ...  
قسم سیم - در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر بن شهریار بن ...  
فصل: در ذکر حکومت متغلبان از نواب خلفا و داعیان دین علیهم الرحمة ...  
فصل: در ذکر توبه و انابت سید ایدرزوان شعار هدایت آثار سید قوام ...  
گفتار در محاربه نمودن سادات و درویشان، با کیا افراسیاب ...  
حکایت در کمیت اولاد و اعقاب کیا افراسیاب و چگونگی آن ...  
گفتار در استیلای سعادت شماری قوامی نورقبره در آمل و ...  
گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی، در آن که کدام از ...  
گفتار در ذکر محاربه سادات، کرة اول. با جلالیان و انهرام ...  
گفتار در غدر فرمودن و شتاسف جلال، و بقتل آوردن سیدزاده ...  
گفتار در شنیدن سید قوام الدین علیه الرحمة و المفتران: خبر ...  
گفتار در مشغول شدن سیادت مآبی، سید کمال الدین به انتقام ...  
گفتار در تشریف فرمودن سید هدایت پناه، پای قلعه توجی و فتح ...  
گفتار در تشریف بردن سیادت مآبی به ساری، و آنجا به مقر ...  
گفتار در توجه سادات گیلان به مازندران، و چگونگی احوالات ...  
حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران و تسخیر فلاح آن دیار، به ...  
گفتار در توجه سادات، نوبت سیم: بطرف کوهستان مازندران ...  
گفتار در سبب تسخیر مملکت رستمدر و چگونگی حالات، که ...  
گفتار در جمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوک ...  
گفتار در ذکر محاربه، که نوبت دوم در کجور واقع شد.  
گفتار در فتح قلعه کجور و نوشتن فتح نامه ها، و توجه به کلارستاق ...  
گفتار در بنیاد عمارت و اتاشان، و توطن در آن مقام.  
گفتار در توجه نمودن سید فخر الدین به اسم بیلاف، بجانب ...  
گفتار در فتح قلعه کارود و لوندرد، و نسق آن دیار به عون ملک الجبار .  
گفتار در توجه بجانب قزوین و چگونگی حالات آن.  
گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین، علیه الرحمة.  
گفتار در عزم نمودن سید کمال الدین بجانب استرآباد ...  
گفتار در تهور صاحبقران اعظم در ماوراءالنهر، و عزم خراسان ...  
گفتار در توجه امیر تیمور بجانب استرآباد و حالات آن ...



- ۴۲۱ گفتار در توجیه امیرنیمور بصوب مازندران و شرح وقایع آن.
- ۴۳۰ گفتار در حاضر گردانیدن سادات را در مجلس همایون امیر ...
- ۴۳۵ گفتار در نقل نمودن حضرت صاحبقرانی به قلعه ساری ...
- ۴۳۷ گفتار در وقایعی که با معاودت نمودن سادات؛ در مازندران واقع شد.
- ۴۴۰ گفتار از هرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم با اسکندر شیخی ...
- ۴۴۶ گفتار در وفات صاحبقرانی، و متوجه شدن سادات به صوب ...
- ۴۵۰ گفتار در تشریف بردن سیدعلی به ساری و تسلی برادران نمودن؛ ...
- ۴۵۲ گفتار در خروج سیدعلی بن سیدقوام الدین و اخراج نمودن سید ...
- ۴۵۸ گفتار در خروج سید غیاث الدین و اخراج سیدعلی ساروی؛ ...
- ۴۶۰ گفتار در محاربه نمودن در قریه سروکلا؛ و منهزم شدن سیدعلی ...
- ۴۶۵ گفتار در محاربه سید علی ساروی با سید علی آملی، و منهزم ...
- ۴۶۷ گفتار در رفتن سید نصیر الدین به هرات، و فخر کردن شاهرخ ...
- ۴۶۹ گفتار در ذکر رجوع کردن سیدعلی آملی به آمل، به مدد و ...
- ۴۷۲ گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سیدعلی و طلب نمودن سید غیاث الدین ...
- ۴۷۵ گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی بن سید ...
- ۴۷۷ گفتار در ذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیر، سید نصیر الدین ...
- ۴۸۱ گفتار در محاربه سید مرتضی و سید نصیر الدین در موضع سیره جاران ...
- ۴۸۵ گفتار در محاربه نمودن سید نصیر الدین با سید مرتضی در کپور ...
- ۴۷۸ گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین به صوب گیلان؛ و ...
- ۴۹۲ گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین و سیدعلی به صوب آمل، ...
- ۴۹۵ گفتار در اهلکار نمودن سیدعلی آملی، و از آنجا مجروح گشته ...
- ۴۹۶ گفتار در تشریف بردن سید مرتضی به صوب رستمندار به مخالفت ...
- ۵۰۱ گفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم در ساری، ...
- ۵۰۸ گفتار در ذکر توجه حقیر به صوب مازندران و محاربه مرزناک.
- ۵۱۴ گفتار در ذکر توجه نمودن مؤلف حقیر بصوب یار فروش ده؛ و صلح ...
- ۵۱۷ گفتار در حرکت نمودن امیر هند کلاو سید محمد ساروی و در عقب مؤلف ...
- ۵۲۲ گفتار در ذکر وفات سید محمد ساروی و وصیت کردن حکومت، ...
- ۵۲۵ گفتار در محاربه سید عبدالکریم با پادشاه زاده بابر، و منهزم شدن ...
- ۵۲۷ گفتار در حکومت سید عبداللہ بن سید عبدالکریم، و قتل او بدست ...
- ۵۳۱ گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان ...

۵۳۳	گفتار در محاربه سیدزین العابدین با سادات پارواری و لشکر ...
۵۳۵	گفتار در ذکر توجه نمودن سادات پارواری بجانب رستم‌دار ...
۵۳۷	گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم و جدّه محترمه او به اتفاق سید ...
۵۳۸	گفتار در ذکر حبس سید اسدالله و نصب حکومت آمل بفرزندان ...
۵۴۱	گفتار در ذکر خروج مردم مازندران و خلاصی دادن سید اسدالله ...
۵۴۵	خاتمه کتاب : در تعداد اولاد سید قوام الدین علیه الرحمه .
۵۴۷	در ذکر اولاد سید کمال الدین نورقبره .
۵۴۸	گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین . که به تقدیر ربانی . هر یکی ...
۵۵۱	گفتار در ذکر اولاد سید رضی الدین و مقبره و مدفن ایشان .
۵۵۳	گفتار در ذکر اولاد سید فخر الدین .
۵۵۳	گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین .
۵۵۴	در ذکر اولاد سید ظهیر الدین .
۵۵۴	در ذکر اولاد سید زین العابدین .
۵۶۱	در ذکر اولاد سید علی .
۵۶۱	در ذکر اولاد سید شرف الدین علیه الرحمه .
۵۶۲	در ذکر اولاد سید یحیی علیه الرحمه .
۵۶۲	در ذکر سنوات حکومت سادات آمل .
۵۶۵-۶۴۴	فهرست اعلام .
1-46	مقدمه مصحح

اگر ما، سیر تاریخنگاری در ایران دوره اسلامی را - از صدر اسلام به بعد - دنبال کنیم؛ بطور اعم سه نوع تاریخنگاری تشخیص می‌دهیم. که هر سه نوع در جای خود بنا به دلایل فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره؛ جای بحث و قحص مفصلی دارد. این سه نوع تاریخنگاری عبارتند از:

(۱) تاریخنگاری عمومی. این نوع تاریخنگاری بادیدگاه و بینش اسلامی و گرایشهای خاص زمانی و مکانی؛ دارای محصولات زیادی است که در هر دوره از تاریخ ایران چهره نموده است. نویسندگان این نوع تواریخ، تاریخ عالم را از هبوط آدم مد نظر گرفته (یعنی يك بینش قرآنی و اسلامی) و وقایع را تا عصر خود ادامه داده‌اند. از این نوع تواریخ در هر دوره‌ای داریم، به عنوان مثال: «تاریخ طبری» در صدر اسلام؛ «جامع التواریخ» در عصر مغول؛ «روضه‌الصفا» در عصر تیموری؛ «ناسخ التواریخ» در دوره قاجار. تاریخنگاری عمومی، در جهان اسلام از اعتبار خاصی برخوردار بود.

(۲) تاریخنگاری سلسله‌ای. این سنخ تاریخ نویسی، که تعدادشان هم کم نیست، اختصاص به تاریخ يك سلسله خاص داشت؛ که مورخ دریاری و یا دیوانی، دست

به نگارش آن می‌زده است. از نمونه‌های آن می‌توان تواریخ زبر را نام برد. «تاریخ بهیقی» در عصر سامانیان و غزنویان؛ «تاریخ یمینی» در عهد غزنویان؛ «راحة الصدور» در دوره سلاجقه بزرگت؛ «جهاننگشای جوینی» در دوره مغول؛ «مظفرنامه» در عصر تیموریان؛ «عالم آرای عباسی» در دوره صفویان؛ «جهاننگشای نادری» در زمان افشاریه؛ «تاریخ گیتی‌گشا» در عصر زندیه؛ «مآثر السلطانبه» در ایام قاجار و قس علی‌نذا.

(۳) تاریخنگاری محلی. یک نوع تاریخ‌نویسی دیگر نیز در ادبیات تاریخ‌نگاری کشور اسلامی‌مان وجود داشته؛ که بیشتر دارای جنبه‌های محلی بوده و با وقایع نواحی دیگر - جز در حد نیاز - سروکار نداشته است. این سنخ تاریخ‌نگاری، سلسله‌های محلی را مد نظر داشته و به رویدادهای دوره این سلسله‌ها پرداخته است. از این نوع تاریخ‌نویسی نیز، نمونه‌های زیادی در دست است. به عنوان مثال از آثار زیر می‌توان نام برد. «تاریخ بخارا» در زمان سامانیان؛ «تاریخ بهیقی» در عهد غزنویان و سلاجقه؛ «سمعة العلییة لحضرة العلیا» در زمان سلاجقه «تاریخ نیستان»؛ «تاریخ یزد و تاریخ جدید یزد» «تاریخ آل مظفر»؛ «تاریخ شیخ اویس»؛ «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»؛ «تاریخ خانی» در زمان صفویه؛ «فارسنامه ناصری» در عهد قاجار و هکذا.

در اینجا منظور نظرم آن یکی از این تواریخ محلی، یعنی «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» نوشته سید ظهیرالدین مرعشی است؛ که به توضیح ویژگیها و مختصات و مطالب و وقایع مطروحه در آن می‌پردازیم. قبل از هر چیز، نگارش شمه‌ای در خصوص خود سید ظهیرالدین مرعشی ضروری است.

### شخصیت سید ظهیرالدین مرعشی

سید ظهیرالدین مرعشی، در سال ۱۱۱۵ هـ. ق. در شهر آمل متولد شد و در حدود سال ۱۱۹۲ هـ. ق. رخت از جهان بر بست. او پسر سید نصیرالدین بود و سید

نصیرالدین پسر سید کمال الدین و سید کمال الدین پسر سید قوام الدین مرعشی؛  
معروف به «میر بزرگت» مؤسس سلسله مرعشیان مازندران و یسا به دیگر سخن؛  
سربداران مازندران.

سید ظهیرالدین، در کتاب خود در جایی که مرعشیان، ساری را از دست  
خانندان کهن کیا جلالیان می گیرند و سلطه خود را بر این شهر می گسترانند؛ می-  
نویسد که:

«... اما دختر کیاوشتاسف [ از کیا جلالیان ] را سید کمال الدین به  
عقد و نکاح خود در آورد و والده پدر مرحوم ابن «حقیق» همان  
عورت است.»

پس معلوم می شود که سید ظهیرالدین، از طرف مادری نسبت به کیا جلالیان  
می رساند و از طرف پدری به مرعشیان، چند نکته در باره این دو خانندان، بسیاری  
از مسایل را روشن می سازد.

الف - خانندان کیا جلالیان: اینان، از نوادگان کیا جمال احمد اجل بودند،  
وی مردی بزرگت و در امور ملک داری، ماهر بود، هنگامی که وجیه الدین مسعود  
سربدار، دومین حکمران سربداران خراسان لشکر به مازندران کشید؛ کیا جمال ظاهرأ  
برای جلوگیری از خونریزی و قتل عام؛ دست همکاری به او داد. از اینرو با  
برادرزادگان خود، کیا جلال و کیا تاج الدین به اسر آباد رفته و به امیر مسعود  
سربدار پیوست؛ همو بود که لشکر سربداران را برای تسخیر آمل راهنمایی کرد.  
در این زمان، در مازندران قدرت اصلی در دست فخرالدوله حسن از شاخه  
کینخواریه آل باوند بود. اختلاف بین این دو خانندان حاکمه محلی را، در پیوستن  
کیا جلالیان به سربداران نهایستی از نظر دور داشت. امیر مسعود، آمل را تسخیر  
کرد و قشون آل باوند به جنگل عقب نشینی نمود. تاریخ، در مورد اینکه چرا  
کیا جمال تصمیم گرفت دست از همکاری با وجیه الدین مسعود برداشته و در خفا  
با فخرالدوله حسن رابطه برقرار کند؛ دلیل منطقی عرضه نمی کند. تنها دلیلی که  
عرضه شده، جلوگیری از نهب و غارت و قتل عام مازندرانیان بوده است. آیا

نقشه از قبل طرح شده بود که سردار سرور را در داخل آمل کشیده و سر به نیستش کنند؟ و یا اینکه، عرق و حمیت بومی باعث شده که با جمال بی به اشتباه خود برده و با خاندانهای حاکمه مازندران (آل باوند و ملوک رستمدار) رابطه پنهانی برقرار کنند تا مسعود را از سر راه خود بردارند! خلاصه، وجه الدین مسعود در سال ۷۴۳ هـ. ق. در آمل توسط قشون آل باوند (فخرالدوله حسن) و ملوک رستمدار (جلالالدوله اسکندر) محاصره شد. امیر مسعود برای نجات خود از آن محاصره، پول کلانی در اختیار کیا جمال قرارداد؛ ولی کیا جمال مبلغ مزبور را پیش فخرالدوله حسن و جلالالدوله اسکندر فرستاد و موقعیت امیر مسعود سر به دار را برای آنها توجیه کرد. امیر مسعود، سر از قضیه در آورده و کیا جمال و برادرزادگانش را به قتل آورده و خود راه فرار در پیش گرفت؛ که در نهایت بدست مازندرانیان کشته شد.

کیا جلال از فرزندان کیا جمال بود، که به دستگاه فخرالدوله حسن باوندی راه یافت و با سعایت اطرافیان به قتل رسید. این مسأله، اختلاف کهنه بین این دو خاندان را هر چه بیشتر عمیق ساخت.

پس از آنکه فخرالدوله حسن بدست افراسیاب چلاوی کشته شد، کیا احمد جلال حکومت ساری را تحت تصرف خود در آورد؛ و همراه کیا فخرالدین و کیاوشتاسف (که هر دو برادرش بودند) به حکومت در این نواحی مشغول شدند. وقتی که مرعشیان حکومت مازندران را در آمل از آن خود کردند؛ لشکر به ساری کشیده و قلعه توجی و ساری را تسخیر کرده و حکومت این نواحی را یکپارچه تحت سلطه خود در آوردند. در اینجا است که سید کمال الدین پسر سید قوام، دختر کیاوشتاسف از کیا جلالیان را به عقد نکاح خود در آورد. که این دختر، در واقع، مادر بزرگ سید ظهیر الدین مرعشی بوده است.

ب - دو دهان مرعشیان : سید قوام الدین مرعشی، معروف به میر بزرگ، را در دو خط تاریخی بایستی مورد مطالعه و بررسی قرارداد. چون وی از یک سو با خاندان ائمه اطهار تشیع اثنی عشری رابطه دارد و نسب به امام زین العابدین (ع)

می‌رساند؛ و از دیگر سو، با رهبران مذهب سربداران پیوند دارد که به یک پیوند مرادی و مریدی است.

شیخ خلیفه، که نخستین رهبر مذهبی سربداران بود، بخاطر افکار انقلابی و درگیری‌های عقیدتی بدست مخالفین خود به شهادت رسید. شیخ حسن جویری، با رابطه مرادی و مریدی - که یکی از ویژگی‌های این عهد است و خارج از مجال این مقال می‌باشد - جانشین او شد و تعالیم وی را، که همان تعالیم تشیع اثنی عشری با تکیه بر جنبه‌های انقلابی آن بود؛ پی گرفت. شیخ حسن جویری نیز نظیر مراد خود، گرفتار دسایس معاندین گردید و در جای خود؛ به دست وجیه‌الدین مسعود سربدار در جنگ زاره با آل کرت؛ به شهادت رسید.

شیخ حسن جویری شاگردانی داشت (در واقع جانشینانی به صورت مرید) که یکی درویش هندوی مشهدی و دیگری سید عزالدین سوغندی بود؛ و این هر دو رهبری پیروان شیخ حسن را پس از او عهده‌دار شدند. در همین ایام، که بنابه قول خود مرعشی «زام اختیار آن ولایت [خراسان] در اکثر امور به دست شیوخ بود»؛ سید قوام‌الدین مرعشی همراه مریدانی چند راهی خراسان گردید و به محضر سید عزالدین سوغندی وارد شد. خود سید قوام که از اولاد ائمه اطهار بود، تحت تأثیر تعالیم شیخیان (پیروان شیخ حسن و جانشینان وی) - که همان مکتب تشیع اثنی عشری با پوششی از تصوف مطروحه در این زمان بود - قرار گرفت و جزو مریدان وی گردید و دو اربعین در محضر او به پایان برد.

چیزی نگذشت که فرعه رهبری دولت سربداران، به شمس‌الدین علی که خود مردی متشرع بود افتاد. دلایل مختلفی باعث گردید که بین شمس‌الدین علی، که یک زمانی مشاور شیخ حسن محسوب می‌شد و «جانب درویشان را بر سرهنگان [سربداران] مرجح می‌داشت»؛ و جانشینان شیخ حسن یعنی درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوغندی تقار برخواست. درویش هندوی مشهدی که در دامغان شورش کرده بود، سرکوب و «مفلوک» گردید و سید عزالدین سوغندی هم که بنا به نوشته دولتشاه از شمس‌الدین علی «متوهم» شده بود؛ راهی مازندران شد. در

این سفر، سید قوام نیز همراهش بود. سید عزالدین سوعندی در راه مازندران فوت شد و سید قوام الدین تعالیم او را پی گرفته و در مازندران به بسط و توسعه تعالیم تشیع اثنی عشری پرداخت. مازندران، از قدیم الابام جایگاه شیعیان و آامن ناپویان بود. از اینرو، چیزی نگذشت که سید قوام در بین توده مردم این ناحیه از احترام خاصی برخوردار شد و هر روز؛ بر تعداد پیروان وی افزوده گشت.

در این ایام، خاندان آل باوند و آخرین نماینده آن فخرالدوله حسن بدست افراسیاب چلاوی از خاندان کیایان چلاوی بر افتاده بود؛ و یکنواز میدان سیاست افراسیاب چلاوی بود. وی، در ابتدا سعی کرد از نفوذ روحانی سید قوام برای تحکیم مبانی دولت خود؛ سود جوید. ولی چیزی نگذشت که بین پیروان او و پیروان سید قوام - که مساوات طلب و منکی بر اصول مکتب تشیع اثنی عشری بودند - برخورد حاصل شد. جریان وقایع به سرعت به نفع شیعیان سید قوام - که در واقع شاخه سربداران مازندانی را در این خطه ایجاد کرده بود - تمام شد و خاندان کیایان چلاوی قلع و قمع گردید؛ و فقط یکی از آنها - اسکندر شیخی - باقی ماند که بعدها در ایام تیمور در سیاسیات مازندران نقش منفی عمده ای ایفا کرد.

خلاصه، سرزمین مازندران و تمام قلاع آن که در هر یک امیری سربرافراشته بود تحت سلطه مرعشیان درآمد؛ و سلسله مرعشیان مازندران، که ویژگیهای آن در واقع همان ویژگیهای دولت سربداران خراسان بود، پا گرفت و تا فزویین توسعه یافت. بعدها تیمور حاکمیت نظامی - سیاسی مرعشیان را در مازندران فروپاشید. سید علی کیا، از سادات ملاط گیلان در محضر سید قوام بود؛ که حتی در بعضی از جنگها نیز شرکت جسته بود. او، با کمک نظامی مرعشیان توانست ملوک الطوائفی را در گیلان براندازد؛ و سلسله کیایان گیلان را بوجود آورد. در خدمت همین سلسله بود که سید ظهیرالدین مرعشی، مؤلف «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»، به مقامات مختلف کشوری و لشکری رسید. خود او مشاغل مهمش را در خدمت سلطان کیای دوم و کیا سلطان میرزا علی؛ در دو اثر معروف خود شرح



## تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیرالدین مرعشی، این اثر خود را در سال ۱۲۸۹ هـ. ق. شروع و در سال ۱۲۹۲ هـ. ق. به پایان برده است. اثر وی، از دو قسمت عمده تشکیل شده است :

(۱) قسمتی که سید ظهیرالدین با استفاده از منابع دیگر تحریر کرده.

(۲) قسمتی که نوشته خود سید ظهیرالدین است، و با سودگیری از دیدگاه‌ها و شنیده‌ها و اسناد و مدارک موجود تألیف نموده است. او این کتاب را به اسم کار کیا میرزا علی لاهیجانی، از سلاطین آل کیای گیلان، نوشته است.

(۱) قسمت اول کتاب سید ظهیرالدین که تا ذکر حکمرانی ملک کیومرث رستم‌داری و سید قوام طول کشیده، با تغییراتی در جملات و عبارات - که خود سید ظهیر نیز بدان اشاره کرده - اقتباس از کتاب «تاریخ رویان» مولانا اولیاءالله آملی است. می‌دانیم قدیم‌ترین اثری که درباره تاریخ کهن مازندران در دست است از آن ابن اسفندیار می‌باشد با نام «تاریخ طبرستان». این تاریخ - چنانکه از عبارات و گفته‌های سید ظهیرالدین برمی‌آید - مورد استفاده او قرار نگرفته؛ بلکه با واسطه، یعنی از طریق کتاب اولیاءالله آملی، بدست او رسیده است.

مولانا اولیاءالله آملی، در کتاب خود با حذف و تغییراتی از کتاب «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار استفاده کرده و اصلاً اثرش را بر مبنای آن پی‌ریزی نموده است. زمانی که سید ظهیرالدین می‌خواست تاریخ کهن مازندران را تا عصر مرعشیان بنویسد؛ «تاریخ طبرستان» در اختیارش نبوده. بلکه، «تاریخ رویان» اولیاءالله آملی را داشته و لذا از آن برای تألیف تاریخ متقدم مازندران استفاده کرده؛ که خود نیز بدان تصریح نموده است.

(۲) و اما قسمت دوم اثر سید ظهیر الدین، که به روی نار آمدن مرعشیان و تبر مارک رسنمدار را توضیح می‌دهد، نوشته خود سید ظهیر الدین است که از روی دیده‌ها و شنیده‌ها و اسناد و مدارک موجود؛ آنرا تحریر کرده است. خصوصاً سید ظهیر جزو دیوانیان محسوب می‌شده و حتی از سوی آل کیا، بارها به مأموریت‌های کشوری و لشکری گسیل‌گشته بود. از اینرو، به بسیاری از اسناد و مدارک این دو خاندان (مرعشیان و کیابان گیلان) دسترسی داشته و از آنها در دو اثر معروف خود «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و «تاریخ گیلان و دیلمستان» استفاده کرده است. وقایع «تاریخ طبرستان» وی تا سال ۸۹۲ ه. ق. کشیده شده؛ و بعدها میر تیمور در کتاب «تاریخ خاندان مرعشی» دنباله‌کار او را گرفته و بقیه تاریخ این خاندان را تألیف نموده است.

از «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» سید ظهیر الدین، تاکنون چندین چاپ انجام شده است. اولین چاپ آنرا برنهارددارن (Bernhard Dorn) در سال ۱۸۵۰/۱۲۶۶ ه. ق. در پترزبورگ انجام داده؛ و آنرا به صورت بسیار علمی از روی چندین نسخه به چاپ رسانده است. مقدمه‌ای به زبان آلمانی نیز در آخر کتاب بدان افزوده است (ترجمه این مقدمه در چاپ عباس شایان آمده است). چاپ دوم این کتاب را، عباس شایان در سال ۱۳۳۳ ه. ش. با مقابله چند نسخه موجود انجام داده و مقدمه چاپ دارن را نیز ترجمه کرده و در اول کتابش آورده است. چاپ سوم آن را، محمدحسین تسبیحی با چندین مقدمه در آغاز کتاب، در سال ۱۳۲۵ ه. ش. انجام داده است.

و اما، چاپ برنهارددارن از بعضی لحاظ بر دو چاپ اخیر ارجح است. که مهم‌تر از همه، کار و روش او در تصحیح و تطبیق نسخ قدیمی این اثر با ارزش است؛ که بسیار علمی صورت گرفته است. در این اثر، بسیاری از جملات و عبارات وجود دارد که در دو اثر چاپی ایران موجود نیست.

## تاریخ از دیدگاه سید ظهیر الدین مرعشی

تاریخ در نظر سید ظهیر الدین، تجلی و تبلور الهی است که بر انسانها نازل شده است. و یا به دیگر سخن، آنچه که ناظر بر کیفیات و حرکات تاریخی است و تمام عالم و کائنات و هر چه در آنست؛ تحت نظرویی است. خداوند سبحان است، که تاریخ را به طرف کمال می راند. تاریخ آینه مظهر الطاف الهی است؛ و علمی است که مشتمل بر شناخت حالات گذشتگان این جهان می باشد.

سید ظهیر الدین می گوید که غرض از تاریخ، تنها قصه خوانی و خوش آمد طبع و هوای نفسانی نیست. بلکه غرض از آن، حصول فایده دنیوی و دینی است. او می گوید که اگر منظور از آن، فایده دین و دنیا نباشد؛ پس خداوند متعال در قرآن مجید ذکری از انبیاء و اولیاء - که پادشاهان دین و دنیایند - نمی کرد؛ و نیز احوال کفره و فسقه و فجره را - که خسرا الدنیا و الاخرتند - یاد نمی نمود.

و اما منظور و مقصود سید ظهیر الدین از علم تاریخ، بر گرفتن بهره و هوده از آن است؛ نه سوق یافتن به سوی شر. از وقوف بر احوال گذشتگان، بایستی فواید دینی و دنیاوی حاصل گردد؛ نه چیز دیگر. و از اینجا است که می بینیم، دیدگاه و بینش سید ظهیر الدین نسبت به تاریخ و اصلا فلسفه تاریخ او متکی بر ایدئولوژی اسلامی با تکیه بر مکتب تشیع است؛ چرا که خود اهل تشیع است و دستی در حرکت های سیاسی - نظامی آن دارد.

به اعتقاد سید ظهیر الدین - که این اعتقادش بازتابی از بیش و دیدگاه مکتب تشیع می باشد - تاریخ از پنج طبقه اجتماعی صحبت می کند:

(۱) طبقه اول، انبیاء و اولیاء هستند؛ که معتقد است دانستن اوضاع و احوال آنها عبادت و اطاعت محض است. چون این طبقه، واسطه ای بین خدا و خلق می باشند.

(۲) طبقه دوم، سلاطین و خلفا و شاهان می باشند. ولی در نظر او، این سلاطین

و شاهان بایستی از گذشته‌نگان عبرت گرفته و راه عدل و عدالت پیشه‌گیرند و از ظلم و ستم به رعایا اجتناب جویند؛ و خلاصه، راه خداوند روند.

(۳) طبقه سوم، زهاد و عباد و متقیان عقبه جلال الوهیتند، چون مقتدای اهل

ایمان و اسلام آنانند، و متابعت از اقوال و افعال آنها بر مردم واجب می‌باشد.

(۴) طبقه چهارم، طبقه نظامی و لشگری می‌باشند که در واقع؛ ارکان دولت

محسوب می‌شوند.

(۵) طبقه پنجم، طبقه کشاورزان و اهل کسب و پیشه و رعایا هستند. خلاصه،

آنهایی که تولیدات جامعه در دست آنان است.

سید ظهیرالدین معتقد است که هر یک از این طبقات اجتماعی، در کار خود

بی‌نظیرند و طبعشان هم مایل به جانب خیر می‌باشد. بعد نتیجه می‌گیرد که، دانستن

علم تاریخ از ضروریات است؛ چرا که خیر را باید از تاریخ گرفت و هر آنچه را

که شر است، رها ساخت تا به عافیت پیوست.

### ویژگیهای تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

از ویژگیهای مهم تاریخ سید ظهیرالدین، بایستی از روانی و سلاست نثر

آن صحبت کرد. سید ظهیرالدین، در نگارش آثارش سعی کرده از تکلف و قلمبه

نویسی و پیچیده‌گویی دوری جوید؛ و وقایع را با زبان بسیار ساده بازگو نماید.

سادگی زبان وی، گاهی او را به طرف استفاده از زبان مردمی سوق داد و ویژگی

دیگری؛ برویژگیهای اثر او افزوده است. در جای جای اثر او عبارات، مطالب و

جملاتی می‌یابیم که ریشه محلی دارند. بسیاری از اصطلاحات و ضرب‌المثلها را

که امروزه متروک گشته؛ در اثر او می‌توان یافت.

چنانکه گذشت، یکی دیگر از خصوصیات اثر تاریخی وی، دیدگاه شیعی

او در این اثر است که بازتاب کامل روشنی دارد. بسیاری از آیات، احادیث و اشعاری

که آورده - خصوصاً در بخش حکومت مرعشیان به بعد - همه و همه ریشه در

سنت تاریخی تشیع دارد. او برای توضیح بسیاری از مطالب و توجیه وقایع تاریخی، از آیات قرآن سود می‌جوید و احادیثی برای تأیید کلامش؛ ضمیمه گفتارش می‌سازد.

از دیگر ویژگی‌های اثر سید ظهیر الدین، صراحت گفتار و صداقت نوشتار اوست. این مسأله، خصوصاً در بخش دوم اثرش - که خود بر بسیاری از وقایع اشراف داشته و حاضر و ناظر اتفاقات بوده - چهره می‌نماید.

مورخین بعدی، از آثار او استفاده زیادی کرده‌اند، چنانکه خواندمیر در «حبیب‌السير» در صحبت از خاندان مرعشیان؛ طابق النعل بالنعل و با ذکر ماخذ از اثر او سود می‌جوید. و همچنین است نویسندگان دیگری چون، قاضی نوراله شوشتری در «مجالس المؤمنین»، حسن روملو در «احسن التواریخ»، اعتماد السلطنه در «التدوین فی جبال الشروین» و غیره.

\* \* \*

نسب‌نامه سید ظهیر الدین را می‌توان در نمودار زیر مشاهده کرد.

سید قوام الدین مرعشی (میر بزرگ)



برای توضیحات بیشتر در خصوص «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و خود سید ظهیر الدین و خاندان مرعشیان مازندران (سربداران مازندران)؛ به آثار زیر مراجعه فرمائید:

خوانده‌بیر، «حبیب‌السیر»، جلد ۲، کتابفروشی نخیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.  
دارن (برنهارد)، «تاریخ طبرستان و رویان مازندران» (سید ظهیرالدین  
مرعشی) مقدمه. سن پترزبورگ-ورغ، ۱۸۵۰ م؛ عباس شایان، «همان مأخذ»؛ محمد  
حسین تسیبچی، همان مأخذ (خصوصاً مقدمه‌های آن).

راینوا، «دودمان علوی در مازندران» ترجمه محمدطاهری شهاب، تهران،  
۱۳۲۰ ش.

راینوا، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مازندرانی، تهران،  
۱۳۴۶ ش.

راینوا، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجله Journal Asiatique، ژوئیه-  
سپتامبر ۱۹۳۶ م. صفحات ۴۷۲ - ۳۸۹ و ۳-۲-۴.

سید ظهیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، چاپ منوچهر ستوده،  
تهران، ۱۳۴۷ ش.

قاضی نوراله شوشتری، «اجتماع الحق» تعلیقات از آیة‌اله نجفی مرعشی،  
تهران، ۱۳۷۶ ه. ق.

قاضی نوراله شوشتری، «مجالس المؤمنین»، جلد ۲، تهران، بدون تاریخ.  
محمدحسین خان اعتمادالسلطنه، «التدوین فسی احوال جبال شروین» تهران،  
۱۳۱۱ ه. ق.

میرزا محمدعلی مدرس، «ریحانة الادب»، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.  
Encyclopaedia of Islam، (چاپ اول) مقالات «مازندران»؛ «سید -  
ظهیرالدین مرعشی»؛ (چاپ دوم) مقالات «آل افراسیاب»، «آل باوند».

یعقوب آژند

۶۳/۶/۲۰

تاریخ

طبرستان و رویان و مازندران

تالیف

سید ظہیر الدین بن سید نصیر الدین المرعشی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حد بیحد (۱) (وسپاس) بیعد مالک الملکی را که ذات پاکش بصفه دوام و قدم موصوفست کما قال عز وجل کل شیء هالک الا وجهه و اوصافی کمال جالش بگفرت و مرحت مشهور که هو الغفور الرحیم و نعوت صفات جلال او بقهاری معروف (۲) (که) هو الله الواحد القهار لك (۳) (الحمد یا ذا الجد و المجد و العلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع) (۴) بیت بجمال و جلال هیرانند \* غیر حق دیگر می نمیدانند \* و شکر بیسروثنای او فر حضرت چهارپیرا که تاج داران هفت اقلیم باستان جبروتش سرفکنده در مقام عجز و انکسار رطب اللسان و عذب البیان عذر خواهان و دعا گویند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

بیت add. (۴) الحمد (۳) om. (۲) وثنای (۱)



چگونه شکر تو گوید زبانم \* که هستی برتر از عقل و گمانم \* و امداد  
صلوات نامیات و اعداد تحیات زاکیات تحفه حضرت پادشاه کشور لولاک  
وسلطان مالک و مَا أَرْسَلْنَاكَ که بر تارک مبارکش ناج رسالت و سروری  
مقرر آمد و بر لوح دلش سوره آلم نَشْرَحْ محرر گشت بیست ز نور معجز  
او اقتباس کرده کلیم \* ز خوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم \*  
و دیده رمد دیده انسانی بکحل خاک درگاهش روشن و منور شد و کلید  
خزاین اسرار الهی بفتح فصاحت و بلاغتش کشاده و مفتوح گشت تا درز  
ولای توحیدش نثار معتکفان بارگاه جلال او گردد و مغربان درگاه جالش  
را از فیضان راحم او حضوری پیدا آید و مصباح انوار قدومش دلیل  
و هادی ره روان بیست دو عالم را منابع هدی بود \* دو گیتی را  
مصایح دبی بود \* زبانش ترجمان پادشاهی \* دل او کتب وحی الهی \*  
امانت دار رب العالمین بود \* که پیش از خلق در عالم امین بود \* صدر  
صفه اصطفی محمد مصطفی علیه صلوات رب العلی و درود بی پایان  
و دعای فراوان بر اولاد و اتباع و اشیاعش که برگزیده آدمیان و پسندیده  
انس ۱) (و جانند) ۲) شِعْر عَلَيْهِمْ سَلَامٌ اللَّهُ مَا نَأْتِ الثَّمَرُ ۳) (و للسايرين في  
الظلم ما لاحت القمر \* اما بعد بدان آيدك الله تعالى بنصره ۴) (و جعلك في  
الدارين سعيدا بفضلته که این ۵) (مجموعه) رساله ایست در باره تاریخ  
مالک طبرستان ۶) (و رویان و مازندران مشتمل بذکر ابتدای عسارت  
آن دیار و استیلای حکام نامدار و سلاطین کامنگار و سادات با اقتدار علیهم  
صلوات رب الابرار و ذکر مردم ذی شوکت بیگانه که در آن مابین بغلبه

از: و pro ۱) مجموع ۲) و جعل ۳) MM. vid. pracf. ۴) و جان ۵)

و استبلا بدان ولادت اعیاناً به‌الب و مسئولی گشته اند و قصص ایام  
 دولت هر کدام از اینان (۱) (وا زمان) ثبت هر یکی که (۲) (بصداق  
 نُؤی اَللّٰکَ مِنْ تَسَاءٍ وَتَنْزِعِ اَللّٰکَ مِنْ نَسَاءٍ سَمِ وَفَوْعِ بَافْتِهْ اَسْتِ  
 وَنَصْبِجِ اَنْسَابِ مَلُوکِ عِزَامِ وَسَادَاتِ کَرَامِ که در آن مقام بریاست استقلال  
 عام داشته اند (۳) ترتیب داده می شود و این نسخه مولفست از مضمون  
 دو تاریخ یکی آنکه سابقاً بنام خسرو رویان المنتقل الی دله الجنان ابو  
 المعالی فخر الدوله شاه طازی بن زیار بن کیخسرو استندار نور الله  
 ضریحه مولی الموالی و بدر المعالی مولانا اولیاء الله که یکی از علمای  
 شهر آمل مریدان الله تعالی بود تصنیف کرده است و دیگر آنکه مغفرت پناه  
 رضوان دستگاه علی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویان غفر  
 الله ذنوبه و ستر عیوبه باسم خزینه مبارکه و کتب خانه (۴) (متبارکه) حضرت  
 سلطنت پناه اسلام ملاذی (۵) (ججاه) خدایگانی زین الدنیا والدین عون  
 الضعفاء و الملهوفین کارگیا میرزا علی سلطان ابن سلطان کلمگار  
 شهنشاه نامدار مالک (۶) (رقاب) الامم مولی ملوک الجیل والدیلم  
 المختص بعواطف رب الامم شمس الاسلام و المسلمین کارگیا سلطان محمد  
 خلد الله (۷) (منکه) (۸) (وسلطانه) و افاض علی العالمین آثار (۹) (عدله)  
 (۱۰) (واشفاقه) (۱۱) (بیت) شهزاده که نه فلك از غایت شرف \* باطل  
 آسمان رفیعش برابرند \* تصنیف کرده است چون این دو تاریخ را

۱) 7) الرقاب (۱) مجاهی (۲) متبارک (۳) و add. (۴) بر مصداق آیه (۵) و از زمان (۶)

am. (۱۱) و اشفاقها. ۱۱) عدلها. ۱۲) و سلطانها. ۱۳) ملوکها.

حسب المقدور مطالعه کرده شد یکی از ایجاز محل و دیگری از الطاب  
 عمل خالی نبود و نیز الفاظ تراکیب نالیف مولوی روپانی را چنانچه برسم  
 عادت اصحاب انشا و بلاغتست مربوط و مضبوط نیافتم تا چون بمطالعه  
 اشرف اقدس اعلی حضرت خدایگانی خلافت پناهی سلطنت و عدالت  
 آثاری رفت و مرحمت دستگامی مخدوم زادگی زین الاسلام و المسامین  
 خلد (۱) (ظلال جلال) سلطنته و خلافته الی یوم الدین مشرف و مستسعد  
 گردد آنچه فواید علم تاریخست بلا تکلف بر ضمیر منبر که آینه مظهر الطاق  
 الهیست روشن و هویدا گردد قدم در بساط انبساط نهاده نالیف از  
 تصنیف (۲) (مولانای) آملی نور مرقده (۳) (کرده) هرچه در آن نسخه  
 از قصص و تواریخ اعیان و اصحاب مذکور فرود گذاشته بود (۴) (و) ایجاز  
 و اختصار نموده در تصنیف (۵) (مولای) رویانی برد مضجعه یافته شد باز  
 آنچه زاید از مقصود بود (۶) (و) موجب تطویل لاطایل تحت میگذشت ترك  
 کرده حکایات و قصص مطلوبه را در سلك عبارات و حکایات مولانای آملی  
 مختصر گردانیده در يك جلد نالیف رفت و در بعضی مواضع نیز آنچه  
 مؤلف حقیر المحتاج الی رحمة الله رب الخیر ظهیر غفر ذنوبه از مردم  
 صاحب وقوف شنیده و تحقیق کرده (۷) (بود و) در نسخین یافت نمی شد  
 هم بعبارت شکسته خود نوشته است و هرچه از نسخه مولانای آملی نوشته  
 شد همان عبارت (۸) (مربوطه) مرغوبه ایشانست و آنچه از نسخه مولانای

است (۷) om. (۸) مولانای (۳) مولانا (۲) ظلالة و جلاله (۱)

مربوطه (۸)

روبائی مرحوم نوشته آمد در بعضی (۱ مواضع) تغییر عبارت رفته است اما فصلی که در آخر تاریخ ملوک کاباره (۲) در باره ایالت وسلطنت ملک معظم ملک کیومرث نور قبره و فرزندان او نوشته شد که در تاریخین (۳) (مذکورین نبوده) و نیز فصلی که در آخر این کتاب در باره (۴) (خروج) سید اید الهادی الی سبیل الرشاد سید قوام الدین علیه الرحمة (۵) (نوشته خواهد شد) انشاء الله تعالی خاصه (۶) (حقیر) است زیرا که در آن (۷) (نسخه) آن تاریخ مسطور نبود اگر در آن عبارت فصوری یابند امید بکرم کامل و لطف شامل خدام درگاه اعلی که هر یکی علامه زمان و بیگانه دورانند آنست که باصلاح آن ابن حقیر را ممنون گردانند و بر آن عیب نفرمایند و این کتاب (۷) (مولفست) بربك مقدمه و فصول چند و بالله التوفیق و علیه التکلان مقدمه الکتاب بعون الله الملك الوهاب در فواید علم تاریخ بدانکه علم تاریخ عامیست مشتمل بر شناختن حالات گذشتگان این جهان که چون اهل بصیرت بنظر اعتبار بر مصداق فاعتبروا یا اولی الابصار نگاه کنند بدلائل عقلی که فاعتبروا یا اولی الباب (۸) (بدانند) که احوال مردم حال را مال کار بر همان منوال خواهد بود و غرض از آن مجرد قصه خوانی و خوش آمد طبع و هوای نفسانی نباشد و غرض کلی و مقصود اصلی بر آن باشد که از دانستن آن فایده دین و دنیا حاصل آرد که اگر مقصود از آن فایده دارین نبودی خدای تعالی عز شانه در کلام مجید ذکر انبیا و اولیا که پادشاهان دین و دنیا

نوشته شد (۱) om. (۲) مذکور نبود (۳) و add. (۴) موضع (۵) sic V. in Bl.

بدانند (۶) مولف است (۷) نسخ (۸) فقیر. al. (۹)

اند نکردی و احوال کفره و فجره و فسقه را که خسر الدنیا و الآخرة اند هم  
 باستقصا یاد ۱) (بفرمودی) چون از احوال جمیع حکایت کرده است محقق  
 گشت که از ۲) (دانستن) احوال گذشتگان عالم فواید دارین حاصل است  
 کقول تعالی **أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَمَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ  
 قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَقَالَ آيُضًا أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ  
 وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ ۛ (مَدِينٍ) وَالْمُؤْتَفِكَاتِ وَأَمْنَالِ** این در  
 کلام ربانی بسیار است که مشعر است بر آن که از وقوف بر احوال گذشتگان  
 ۴) (عالم فواید دینی و دنیاوی حاصلست غرض که گذشتگان) این جهان  
 و سگان این زمان از پنج قسم خالی نیستند قسم اول انبیا و اولیا علیهم  
 السلام اند که خواندن و دانستن احوال ایشان عبادت و طاعت محض است  
 و هر چند ذکر ایشان بیشتر قرب بحضرت عزت بیشتر که این طایفه واسطه  
 اند میان خدا و خلق قسم دوم سلاطین کامگار و خلفای نامدار و شاهان  
 ذوی الاقنندارند که در ایام دولت خود بکامرانی ۵) (وجهانطاعی)  
 گذرانیده در تربیت و تقویت اولیای دولت خود اهتمام تمام نموده اند و در  
 ۶) (قلع) وقع مخالفان کوشیده چون سلاطین حال خلد اقبالهم را از احوال  
 سلاطین ۷) (ماضیه) غفر لهم وقوف بحاصل آید از آن عبرت گیرند و در  
 تدابیر جهانداری بر ۸) (نهجی) که شاهان ماضی سلوک کرده از آن بهره  
 مند گشته اند قیام نمایند و از هر چه مجتنب و محترز بوده اند ایضا احتراز  
 واجب دانند و بتعقیق بر اندازند که آنچه از گذشتگان مانده است نام نیکست

نهج ۸) ماض ۷) خلع ۶) وجهانپانی ۵) om. ۴) الدین ۳) om. ۲) بفرمودی ۱)

وعلیّت و جلال سزاوار قادر با کمال است و بندهٔ مفیر را بجز از عجز و انکسار چیزی دیگر نمیرسد و ما تحت سلاطین عظام حال هم بر احوال ما تحت سلاطین ماضی چون واقف گردند بدانند که اطاعت سلطان عادل (۱) (و جابر) همچنانکه بر احوال اصحاب گذشته لازم بود بر ایشان هم لازمست تا امور عالم بر نهج صواب جاری گردد و بر عدل و ظلم ایشان ملوعا و کرها رضا باید داد همچنانکه از محبر صادق علیه السلام مرویست که (۲) (وَقَرُّوا) السُّلْطَانَ (۳) (وَجَلُّوْهُمْ) فانهم ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِينَ إِذَا (۴) (كَانُوا عِدْوًا لِمَنْ يَكُونُوا عِدْوًا) فَعَلَيْهِمُ الْإِجْرُ وَعَلَيْكُمْ الْعَصْبُ قَسَمٌ سِمْ زَهَادٍ وَعِبَادٍ وَكُوشَةٍ نَشِينَانٍ وَمَعْتَكِفَانٍ عَتَبَةٌ جَلَالُ الْوَهِيْتِ أَنْدَ كَمَا مَقْتَدَايَ أَهْلَ إِيمَانٍ وَاسْلَامٍ إِيشَانَنْدِ وَمَتَابَعَتِ أَقْوَالِ وَأَفْعَالِ اِبْنِ جَمَاعَتِ بَرِ جَهْوَرِ خَلَائِقِ وَاجِبِ وَلاَزِمِ اسْتِ (۵) (وَ) طَائِفَةٌ حَالِيَهٗ چُونِ بَرِ اَمْوَالِ طَائِفَةٌ مَاضِيَهٗ وَاقِفِ گَرْدَنْدِ بَدَانَنْدِ كَمَا تَرْكِ شَهْوَاتِ وَلذَاتِ دُنْيَاوِي اِعْطَمِ طَاعَاتِ وَعِبَادَاتِ وَبِرِ سَرِّ فَلَا تُتَّبِعُوا الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَاقِفِ (۶) (گَشْتَهٗ) بِتَحْفِيْقِ مَعْلُومِ كَنْنَدِ كَمَا مَخَالَفَتِ هَوَايِ نَفْسِ مُوَجِبِ نَجَاتِ دَارِيْنِسْتِ وَبِحِزِّ عَمَلِ صَالِحِ وَنَامِ نِيَكِ چِيْزِيْ اَزْ اِيْشَانِ نَخْوَاهِدِ مَانْدِ هَمچِنَانَكِهٗ اَزْ گَشْتِگَانِ اِيْنِ (۷) (صَفِ) غَانْدِهٗ اسْتِ وَچُونِ بَهٗ بَرَكْتِ تَقْوِيْ مَدْفُنِ وَمَقْبَرَهٗ گَشْتِگَانِ دَرِ دُنْيَا مَسْجِدِ اَهْلِ عَالَمِ اسْتِ وَدَرِ عَقْبِيْ مَقَامِ وَمَسْكَنِ جَنَّتِ الْمَاوِيْ كَمَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَامَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِيْ جِهَتِ مَرْدَمِ حَالِ نِيْزِ دَرِ دُنْيَا وَعَقْبِيْ هَمچِنَانِ خَوَاهِدِ بُوْدِ قَسَمِ چِهَارْمِ حَلَهٗ سَلَاحِ وَارْكَانِ دَوْلَتِ پَادشَاهَنْدِ اِيْنِ طَائِفَهٗ حَالِيَهٗ

کردند (۱) (و جابر) (۲) (وَجَلُّوْهُمْ) (۳) (وَجَلُّوْهُمْ) (۴) (وَجَلُّوْهُمْ) (۵) (وَجَلُّوْهُمْ) (۶) (وَجَلُّوْهُمْ) (۷) (وَجَلُّوْهُمْ)

ضعیف (۷)

چون بر ۱) احوال طایفه ماضیه که از صنف ایشانند واقف گردند بدانند که آنچه موجب سعادت ایشان بود چیست بر همان منوال سلوک نموده از آنچه دلیل بر نکبت و شقاوت گذشتگان بود اجتناب نمایند و در دامن اقبال و دولت در آویزند و نیز آداب و رسوم محاربه و صف آرایی را در معارك به تتبع گذشتگان موجب شجاعت و مردانگی خود گردانند و از افراط ۲) و تفریط که تهور ۳) و خیانت ۴) است اجتناب نمایند و نا محمود شمرند قسم پنجم ارباب حرث و اصحاب نسل و متوطنان و لایات و ساکنان سوق و تاجران باوقوف و اهل فسوق و فجورند چون این طایفه نیز بر احوال گذشتگان اینها جنس خود و قوف حاصل کنند بدانند که در این دنیا آنچه موجب فواید ایشان در آن بود چیست و آنچه دلیل بر نکبت و خسران آنها گشته بود کدامست ۵) (فلاجرم) از مذمومات بگریزند و در دامن نیکی در آویزند چه طبع انسانی مجبول بر ترک مکروهاتست و هر قسمی از این اقسام خسه قابل شدة و ضعف اند و هر یکی در کار خود یکتای بیهمتایند و طبع مجموع مایل بچنانچه خیر است و آنچه از مردم شریر و بدکار بطهور میرسد در آن نادم و پشیمانند و آنکه بچنین باشد از انسان نیست و در شان آنها نازل است که اولیئک کالانعام بل هم اضلّ و چون از ادنی تا اعلی هر یکی از جنس گذشتگان خود متنه گشته از آنچه موجب ازدیاد نکبت و خذلان آنها بوده است احتراز نمایند و بدانچه موجب ازدیاد درجات و مراتب ایشان بوده است بدان قیام نمایند و در دنیا و آخرت برگزیده

بس لاجرم ۱) و خیانت ۲) om. ۳) احوال add. ۴)

و پسندیده گردند پس دانستن علم تاریخ از جمله علوم ضروریه باشد  
 بنحیص پادشاهان شوکت آثار و سلاطین با اقتدار را که ایشان بعد از  
 انبیا و اولیا خلاصه<sup>۱)</sup> موجوداتند و امور سایر اهل عالم<sup>۲)</sup> (منوط) برای  
 موافقنای ایشانست فلذا هر چند بر احوال و اوضاع شاهان ماضیه<sup>۳)</sup> سلاطین  
 حالیه را و قوفی پیشتر تدابیر در امور مدن و امصار و تربیت بر اختیار  
 و اشار بصواب مفرون ترجه هر چه بر گذشتگان محمود بود اکنون نیز  
 محمود است و بالعکس<sup>۴)</sup> (عکس) غرض که آنچه موجب نجات اخروی و صلاح  
 دنیویست عمل صالح است و از عجب و کبر و ماوعنی دور بودنست بیت  
 چون درین دینا نکوکاری بهست \* (نازعم بدر اگر نکوکاری بهست \* حکایت  
 آورده اند که هارون رشید صبح بجمع رفته بود چون بادای مناسک مشغول  
 شد در میان صفا و مروه هودج او را میکشیدند و بر عادت سلاطین چاوشان  
 مردم را میراندند قضا را شیخ بهلول مجنون علیه الرحمة در آن مقام حاضر  
 شد و آواز<sup>۵)</sup> (بر آورد) و گفت ای جبار اگر بفرمان بردن خدا آمده  
 و میخواهی که طاعت بجا آری از سیرت و سنت مصطفی تجاوز مکن هارون  
 جواب داد که سیرت مصطفی چه بود و سنتش درین مقام چیست بهلول  
 فرمود که بنقل صحیح تحقیق شد که درین مقام حضرت رسول علیه السلام  
 بقدم مبارک خود سعی میکرد و اعراب دوش بر دوش او میزدند آنجا<sup>۶)</sup>  
 (طریدی) و دور باش و زجری نبود و حضرت ایشان نیز همچون دیگران  
 در مقام عبودیت و بندگی سلوک<sup>۸)</sup> (میکردند) هارون گفت ای بهلول ما را

میکرد<sup>۸)</sup> نردی<sup>۷)</sup> داد<sup>۶)</sup> رغم<sup>۵)</sup> in M. ۴) om. ۳) M. add ۲) منوط ۱) add.



وعطى دیگر بگو بهلول فرمود که ۱) شعر دخل الدنيا اناس قبلنا \* وغلوا عنها وغلوها لنا \* ودخلناها ۲) (کما) قد دخلوا \* ونخلدنا لغوم بعدنا ۳) حکایت از حکیمی پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان صادر می شد که مرا خوش نمی آمد دانستم که اگر از من نیز از آن نوع صادر شود ۴) (پسندیده) دیگران هم نخواهد بود غرض که هرکه در دنیا متابعت اختیار ۵) کند واز ۶) (انفعال) واقوال اشرار اجتناب نماید در دنیا ثمره ذکر جبل ودر آخرت فایده اجر جزیل حاصل خواهد کرد کما قال الله تعالى من كان يريد ثواب الدنيا فعند الله ثواب الدنيا والآخرة وكان الله سميعا بصيرا والله ۷) (ولی) التوفيق والرشاد

فصل در ذکر عمارت رویان قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست که افریدون بدیه ۸) (ورک) که قصبه آن ناحیه است در وجود آمد و سبب آن بود که چون صمک تازی جشید را پاره پاره کرد آل جشید از و نغرت ۹) (کردند) تا در میان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدید آمد مادر افریدون بامعلقان خود به پایان کوه دنیابند بدیهی که مذکور شد پناه ۱۰) (گرفت) و چون افریدون از مشبه کن فیکون بیرون آمد بجهت آنکه جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع بود محمود سواد کوه بقریه شلاب نقل کردند که در آن موضع چرا خوب می باشد و مقیمان آنجا را نعیش از منافع باج و خراج گاوان حاصل می شد چون آن طفل را سال از هفت بگذشت مهار در بینی گاوان کردی و مرکب خود ساختی و بشکل

1) add. شعر 2) om. 3) add. حکایت 4) پسندیده 5) add. کند 6) M. احوال 7) om.

8) گرفتند M. 9) نمودند 10) ورکی 8)

مبرفتی و عس و جمال آن كودك چنان بود كه (۱) گوئی از مكس آفتاب  
 بر روی خاک (۲) (آفتابی) دیگر طلوع میکند و چون بسن (۳) (مراحم) رسید  
 جوانان آن دیار برای دفع نكبات پناه بجلاذت (۴) (وشهامت او می جستند  
 و چون از سنّ مراحم بگذشت ویشباب رسید جمعیت او رونق گرفت  
 و یولایت لهور بدیهی ماوچکو آمد وَمَا كَتَبْنَا إِلَّا مَا سَعْنَا وَمَا كُنَّا لِلغَيْبِ  
 حَافِظِينَ شعر فقذ قالت اناس مثل هذا \* فقلنا مثل ما قالوا وكنّا \* غرض  
 كه چون فریدون را شوکتی بدید آمد (۵) مردم امپدوره كوه كه اکنون  
 (۶) (بكثرت) استعمال امپاره كوه میخوانند و مردم كوه قازن (۷) (نیز) بدو  
 پیوستند و برای (۸) او گریزی بصورت سر گاو بساختند و از جهات واقطار  
 طبرستان مردم نزد او می آمدند تا (۹) (عدت و عدت) او زیاده (۷) (می)  
 شد آنكه آهنگ عراق كرد و در اصفهان كاوه آهنگر (۷) (نیز) خروج کرده (۷)  
 (بود) او نیز بدو پیوست و باتفاق قصد ضحاک كردند و بشهر بابل كه اکنون  
 كوفه میخوانند ضحاک را مقید ساختند و بكوه دنیا بند آوردند و بدیه (۱۰) (ورك)  
 كه مسقط الراس او بود در بند (۱۱) (كردند) (۷) (بیست) نهاد از بر تخت ضحاک  
 پای \* كلاه (۱۲) (كئی) جست و بگرفت جای \* چون افریدون پیر شد مقام خود  
 در قمشه ساخت و این قمشه (۱۳) كه ذكر آن بتفصیل خواهد آمد (۱۴) اکنون خرابه  
 است و تشه كوتی میخوانند و هنوز ملال و دمن آن در موضعی كه بانصران

از كثرت (۵) M. add. و (۶) او و pro (۴) مراحم (۳) افتادی آفتابی (۲) اكر add. (۱)

(۷) om. B) add. او (۹) M. عدت و عدت (۱۰) وركی (۱۱) كرد (۱۲) M. كهی (۱۳) M. mlid.

و (۱۴) M. add. در موضعی كه بانصران میخوانند ظاهر است

میخوانند ظاهر است و خواجه رویانی در ۱) (تاریخ) که تالیف کرده ۲) نوشته ۳) بشاهنامه که ابیانش دستور افاضل شعرای اهل عالم است ذکر فرموده اند بیت زامل گذر سوی تیشه کرد \* نشست اندر آن پیشه اندیشه کرد \* بعد از آن در توطن فرمودن و ملجا و ماوا ساختن شاه افریدون فرموده است بیت کجا ۴) (که) جهان کوش خوانی همی \* جز این نیز نامش ندانی همی \* و این کوهیست از ولایت کجور که حالا بطرف کجور واقع است و چون از آمل تا تیشه گذر فرمائی معلوم تو گردد و بکجور قریه کوش را تخت اقبال و موضع باجلال خود ساخته پس باید که تیشه بمیان اهلم باشد نه تیشه بانصران که اگر تیشه مراد از تیشه کوتی بانصران باشد که سرحد استرآباد ۵) و ساریست لازم ۶) که از آمل گذر بر تیشه آن بانصران کنند و باسترآباد روند و با خود انشای بشاهنامه غلط کرده اند و فرموده حکیم فردوسی چنین بوده است بیت زگرگان گذر سوی تیشه کرد \* نشست اندر آن پیشه اندیشه کرد \* که استرآباد در قدیم گرگان بوده است و بدین لفظ هم شعر موزونست و از گرگان بتیشه بانصران گذر فرماید و بکجور قریه کوش آید محل شبهه نیست ۷) (و مواع) مرتفعست و العلم عند الله بما کان و بما یکون غرض که بقول مورخان اول عبارت رویان را شاه افریدون که بفریدون فرخ و فریدون گاو سوار شهرت دارد کرده است و فریدون را سه پسر بوده است چنانکه مسطور است بیت زسالش ۸) (جو یک) پنجه اندر رسید \* سه فرزند آمد گرامی پدید \* بتخت چناندار هر سه پسر \*

۱) آید ۲) است ۳) add. ۴) کو ۵) و باشاهنامه ۶) و ۷) تاریخی ۱)

جه یک ۸) مواضع

سه فرخ نژاد از در تاج (۱) در \* بیلا جو سرو و برخ چون بهار \* بهر چیز  
مانند شهریار \* یکی را ایرج نام نهاد و دیگری را سلم و دیگری را نور  
چون سلم و نور ایرج را بقتل آوردند فریدون را هگی همت بر آن باعث  
شد که خونخواهی ایرج بفرماید و عورتنی که از ایرج باردار بود پسری  
زآید منوچهر نام کردند چون منوچهر بزرگ شد فریدون او را بخونخواهی  
پدرش تخریص و ترغیب نمود منوچهر باشارت جد بزرگوار (۲) (خویش)  
بتخاص پدر خود سلم و نور را بقتل آورد و در ساری پهلوی پدر خود دفن  
فرمود و حسب الاشارة او گنبد بر بالای آن سه تن ساخته در غایت محکم  
که اکنون نیز باقیست سه گنبد میخوانند مردم بشکافتن آن عمارت سعی  
بسیار کردند اصلاً و قطعاً میسر نشد چون فریدون در آنزمان از دار  
دنیا رحلت نمود افراسیاب بالشکر گران بمقابله منوچهر بد هستان استرآباد  
رسید و لشکر گاه عظیم ساخت منوچهر در آنوقت در اصطخر فارس بود  
چون ازین حال آگاهی یافت قارن کوه که سپهسالار او بود با برادر او  
آرش رازی و قباد را با سپاه گران بفراول فرستاد و چون نزدیک لشکر  
افراسیاب رسیدند افراسیاب را از آنحال آگاهی دادند بالنور بلا تانی  
هر ایشان تاخت و منهزم شد بیت درشتی و تنیدی نیاید بکار \* بنرمی  
برآید ز سوراخ مار \* (۳) (چنین) روایت کرده اند و در تاریخ (۴) نازی نوشته که  
اول کسی که در جهان غدر کرد افراسیاب بود آنحال چنان بود که افراسیاب  
مکتوبی بمجواب کاغذ قارن کاوه بدروع فرموده نوشتند مضمون آنکه نامه

نازی add. ۱) حکایت ۲) خود ۳) (؟) زر M. ۱)

ترا که ۱) نوشته خوانده‌ام و هواداری که کرده معلوم شد چون من ایران را مستخلص گردانم عهد ۲) (کرده‌ام) و از یزدان ۳) (پذیرفته‌ام) که ملک ایران را بنو تسلیم کنم و مبالغه چند در آن باب بفرمود نوشتند و بنیاد آن غد را چنان محکم گردانید که کذب آن در هیچ فکری صورت نه بندد و نوشته را بقاصد داد و فرمود تا ببرد و بمسکر منوچهر رساند چون منوچهر بر آن اطلاع حاصل نمود فی الحال قارن را بفرمود تا بند کردند و بدرگاه حاضر ۴) (گردانیدند) و سپهسالاری را بآرش رزی داد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند باندک مدت افراسیاب بر لشکر منوچهر غالب آمد و سپاهش منهزم گشته بعراق آمدند و بعد از آن منوچهر غد را افراسیاب را معلوم کرد ۵) و قارن را نسلی خاطر داد و بند برداشت و برتبه خود باز فرستاد و منوچهر بنفس خود بالشکر بری نزول فرمود و افراسیاب مقابل منوچهر در دولاب طهران لشکر گاه کرد و هر روز بمنوچهر چیرگی می یافت چون چنان دیدند بفرمود تا قلعه طبرک را بساختند و اول کسی که قلعه بنیاد کرد او بود و طبرک اولین قلاع عالم است و بزبان طبری طبر کوه را گویند و چون در میان صحرای قلعه ری تپه بزرگ واقع است آن تپه را طبرک میخوانند یعنی کوهک بکاف تخمیر بسبب سایر جبال که در آن حوالی واقع است و آن قلعه را از آن سبب بدین اسم موسوم گردانیدند و چون آن عبارت تمام شد منوچهر پناه بدلتجا برد و در آن قلعه متحصن شد و بعد از آن از قلعه بیرون آمده بشهر ری نهضت فرمود ۶) (واز) آن زمان شهر ری مقابل گنبد فخر الدوله دیلمی که بعد از آن ساخته اند بوده و اهل

در ۱) add. و ۲) M. ۳) کردند ۴) پذیرفته ۵) کردم ۶) ای قارن. add. ۱)

ری آنوضع را در رشکان گفتندی ونا آخر عهد دیالیه برآن فرار بود  
 مقصود آنکه در آن شهر هم منوچهر نتوانست بود یاالضرورة از آنجا فرار ۱)  
 نمود وبراه لارجان رو به پیشهٔ همیشه نهاد افراسیاب در عقب او بیامد  
 منوچهر برستمدار درآمد واین سخن هم دلالت میکند بر آنکه همیشه بیان  
 اهلیم باشد نه همیشه بانصران زیرا که از همیشه بانصران تا رستمدار ۲) ولایت  
 ساری وامل در میانست وهم از راه لارجان بنییشهٔ اهلیم آمدن بغایت  
 نزدیکست ونا بنییشهٔ بانصران بسیار دور وهم آنکه چون از راه لارجان  
 بنییشهٔ بانصران روند ۳) باز ۴) (باید) گشتن و معکوس برستمدار آمدن  
 واین معنی بسیار ۵) دور مینمایند والاعلم عند الله تبارک وتعالی چون منوچهر  
 برستمدار در آمد بگورشید رستاق نزول فرمود وجون مشاهده کرد قریه  
 ۶) که بجلندر مشهور است ومعروف وکوه بادریا با سایر املاک رستمدار  
 نزدیکتر است اینجا فرود آمد وما بین ونوشه ده ۷) قریه ۸) کنس ۹)  
 خندق عظیم حفر فرمود چنانکه از کوه ودریا در حیطهٔ آن خندق بود و آثار  
 آن خندق هنوز موجود است وخود بالشکر آنجا ملجئ شد وعیال خود را  
 بقریه ۱۰) (موز) که در آن زمان مانپیر میگفتند فرستاد ودر دامن آن  
 کوه غار عظیم بود جملهٔ ذخایر خود را باغرق وینه بدانجا فرستاد بدر آن  
 غار قلعهٔ فرمود ساختند واکنون نیز هر ۱۱) چند خرابست ۱۲) (بلز) منوچهر

۱) ex 7) که add. ۲) از مطلوب 3) add. 4) om. 5) add. 6) om. 7) add. 8) om. 9) add. 10) ex 11) add.

جند 10) قلعهٔ مور که Gh. موزو M. را M. add. ۱۱) کیس Gh. in MM. hic

بدر 12) sic V. in M.

مشهور است و معروف و بعد از حکومت حسن بن یحیی العلوی (۱) (که) بکوچک (۱) (علوی) اشتهار دارد (۲) چون نوکران و کسان او در آن غار رفته بودند غنایم بسیار برداشتند الغرض که جهان عربض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ شد و در صحرای کجور بالای لوش که تخت منوچهر بود قریب بآبادانی دور شیب آن آب استاده منوچهر بفرمود در رودخانه موز که سنگ بسیار بهم پیوسته بودند و مر آب کجور مسدود بود بشکافتند و سوراخ کردند و آن آب از آن سوراخ غلبه کرده سنگهای محکم را بغلطانید و بساحل بحر آورد و بعضی را بدریا رسانید و آن موضع را سی سنگان میگویند (۳) (و چند عدد سنگ بزرگ بساحل بحر افتاده برد اکنون آنرا هم در بند سی سنگان میگویند (۴) و صحرای کجور چون خشک شد (۵) (مزروع) گردانید و شهر رویانرا در همان زمان بنیاد نهاده آبادان ساخت و افراسیاب در عقب آمده (۱) (بود) تا بیفته که در آن زمان (۶) خسروها آباد می گفتند و اکنون بعدول ده مشهور است و آن ده در ناحیه (۷) (ناتل) رستاق است و در بالای آن ده درخت مازوی عظیم بود که الحال آنموضع را (۸) (شاه مازی) بن میگویند (۹) (و) خیمه افراسیاب بحوالی (۷) آن درخت زدند و مقدمه لشکر افراسیاب بکنار خندقی که منوچهر حفر کرده بود فرود آمدند و دوازده سال فیساین ایشان مقابله بود و منوچهر و اتباعش در آن مدت که آنجا بودند بهیچ محتاج نشدند (۸) از ماکول و ملبوس که از ولایت دیگر باید آورد و العلم عند الله و المعهده علی الراوی الافلفل (۱) (که) بعوض آن گیاهی

C. (۵) ناتل (۶) خسروآباد C. (۷) مزرعه (۸) om. (۹) — (۳) — (۲) add. و (۱) om.

و M. add. (۸) سایه (۷) add. om. (۶) شانی موزی

که کلیج (۱) (میگویند) میخورند نا (۲) رطوبت بر (۳) (طبايع) غالب نگردد  
 و چون مدت متبادی گشت (۴) (بر صلح) قرار دادند که منوچهر بيك پرناب  
 تبر بطرف مازندران و خراسان قانع شود و دیگر مابقی را بعالم افراسیاب  
 بگذارد چون بدین موجب از طرفین مقرر شد آرش رازی تیری از  
 آنجا مرو انداخت (۵) (و این) قصه شهرتی تمام دارد هر چند مقتضی عقل  
 نیست اما اینچنین در تواریخ نوشته اند آورده اند (۶) دو تیر (۷) (انداخته  
 اند) که عجم را بدان فخر است بر اهالی سایر بلاد یکی (۸) (همین) که ذکر  
 رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری (۹) (وهرز) نام نوکری را بالشکر ببرد  
 سیف ذی الیزن که پادشاه بن بود (۱۰) در جینی که لشکر (۱۱) (حبش) بر عرب  
 طالب گشته بودند و سیف ذی الیزن از کسری مدد طلب کرده فرستاد و  
 (۱۲) (وهرز) پیر شده بود چنانکه ابروهایش مانع نور بصر او می شد چون  
 (۱۳) (وهرز) بالشکر گاه عرب رسید (۱۴) (و میان) عرب و حبش مقابله بود (۱۵)  
 (وهرز) گفت (۱۶) (که) ملك حبشه را می نائید و او ابروی خود بعصابه  
 بر بست تا تواند ملك حبشه را دیدان و ملك (۱۷) (حبشه) بر پیشانی خود  
 یاقوت سرخ (۱۸) (آویخته) بود سخت شقای و روشن چون ملك را بدو  
 بنودند (۱۹) (وهرز) روشنی یاقوت را بنظر در آورد و تیری بر آن انداخت  
 اتفاقاً بر پیشانی ملك حبشه زد چنانکه از قفا بیرون رفت هر چند (۲۰) (این)  
 قصه اینجا درخور نبود (۲۱) (اما بحکم) الکلام یجر الکلام نوشته (۲۲) (آمد) مقصود

انداختند (۷) که add. (۶) وان (۵) بصلح (۴) تباع (۳) از add. (۲) میخوانند (۱)

(۱۲) om. (۱۳) وهرز (۱۴) و در میان (۱۵) فرستاد add. (۱۶) وهرز (۱۷) این al. (۱۸) (۲۰)

شد (۲۱) بسته al. (۲۲) حبش



که چون منوچهر (۱) (شاه) دوازده سال در (۱۴) (مقابلۀ) افراسیاب بود عبارت  
 رویان و آن نواحی پدید آمد در طبرستان مقام ساخت و حدود آن معین  
 گردانید از طرف شرقی (۵) (دیناره) چاری و غربی قریه ملاط که (۱۵) (آن) قریه  
 شهر هوسم (۱۶) اکنون بغرضه (۱۷) (روده) سر اشتهار دارد (۱۸) و جنوبی قلّه  
 هر کوهی که جریان آبش به بحیره آبسگون باشد و شمالی (۱۹) بحیره آبسگون  
 حدود اصلی طبرستان چنانکه در تواریخ مسطور است همین است که  
 نوشته شد و طبرستان داخل فرشواد گر است و فرشواد گر آذربایجان و گیلان  
 و طبرستان وری و قومش می باشد و گفته اند (۲۰) که معنی فرشواد گر عیش  
 سالما است (۲۱) (یعنی) عیش کن بسلامت و نیز میگویند بلغت طبری فرش  
 هامون و صحرا باشد (۲۲) (وواد کوهستان و گر دریا) فرش وادگر صحرا و کوهستان  
 و دریا باشد و از متقدمان مرویست که جر بلغت قدیم کوهستان موضعی را  
 گویند که در وکشت توان کرد و همیشه و درخت نیز در آنجا باشد و ازین  
 سبب سوخرانیان را که ملك الجبال بودند (۲۳) (جرشاه) میگویند

### فصل در ذکر حدود رستمدار (۲۴) حد اصلی رستمدار

شرقی سی سنگان که رودخانه (۲۵) (مانهر است) و آن طرف (۲۶) (سی)  
 سنگان داخل مازندران بود اما در حین حکومت استندار شهرنوش بن  
 هزار اسف بن غاور در سنه اثنی (۲۷) (و تسعین) و لر بعایه در وقتی که تاچ الملوك

که دیهی است که آن رهو C. از M. (۲۵) دینار ۲۵) مقابل ۲) sic V. in M. (۲۶) al. add. (۲۷) و تسعین ۱۱) in MM. سو ۱۱) in M. ماور النهر است (۲۸) آن  
 معنی (۲۹) که ۵) add. و غربی ۴) — ۴) رود ۵) که ۵) M. add. هوسیم غربی میگویند  
 و کیفیت add. (۳۰) خرشاه ۸) یعنی del. صحا al. pro جر M. و کوهستان جر صحا (۳۱) ۷)  
 و تسعین ۱۱) in MM. سو ۱۱) in M. ماور النهر است (۲۸) آن

(۱) عم) شاه غازي رستم مازندراني از سلطان سنجر (۱۱۹۰ قشتم) اميري را ستانده بود بمخالفت برادر زاده خود شاه غازي رستم مذکور تاج الملوك (۱۶) باستندار شهرنوش قرار کرده بود که اگر با او اتفاق نماید خواهر خود را باستندار دهد چون شهرنوش بدان عهد وفا کرد او نیز خواهر خود را بدو داد و از ولایت مازندران از پای دشت تا کنار سیاه رود بکابین خواهر خود باستندار رجوع کرد که بدهد و بعد از وفات شاه غازي رستم در سنه ثمان (۱۷) وخمسین و خمسایه چون (۱۸) علا الدوله حسن بجای پدر خود بنشست (۱۹) (از ایشه) رود تا بکنس تمامی باستندار کیکاوس مسلم داشت و سامان رودخانه شد و بعد شریب اصلاً ملاط بود اما بزمان ملک هزار اسف بن شهرنوش هزار اسف باشاه آمده شبر مازندران خلائی کرده بود و باملاحده اتفاق (۲۰) (نوده) از سخت سر تا ملاط بآمد آن مسلم داشت و سخت سر را سامان غریبی استندار گردانید و این در سنه تسعین و خمسایه بود و بعد از آن در زمان استندار شهر اکیم بن نماور بیستون بعد از سنه اربعین و سنمایه (۲۱) باملوک گیلان مخالفت کرده بود و در ساحل دریا نزاع میکردند و استندار چون مقاومت نتوانست (۲۲) (کرد) معسکر میگذاشت و باز پس (۲۳) (رفت) تا چون بکنار نمکاو رود رسید اقامت کرد و ملوک گیلان هر چند کوشیدند استندار را از آنجا نتوانستند برداشتن آخر هاجا حد ملک او نهادند و الله اعلم (۲۴) (بالصواب) و اسم استندار

فشتم M. (least 2) سنجر (19) in MM. Hic error latere videtur. 16) — 17) العجم 1)

کردن (27) که (28) al. add. om. 6) از ایشه (25) علا دوله M. in 4) و om. 5) قشتمیر i.e.

بصحة الأقوال al. 9) می رفت M. 8)

میگویند در لغت طبری استان کوه را میگویند چون کوههای  
 بزرگ بسیار در آن ولایت بود بدان (۱) نام باز خواندند و هم میگویند (۲) (که)  
 معنی استندار آستاندار است (۳) (یعنی که) آستان ایشان ملاذ و ماجای  
 مردم کار افتاده بودی و برسم دیلم خوان و نان از هیچ آفریده باز نمیگرفتند  
 و هم میگویند (۴) (که) آستان نام پادشاهی بود که درین ولایت والی بود  
 (۵) باسم او باز (۶) (میخواندند) وحد مازندران شرقی از پیشه انجدران  
 می باشد و غربی ملاط (۷) (ملاحق) بحد شرقی استندار (۲) (که) مذکور شد و جنوبی  
 دامن هر کوهی که آبش جاری به بحیره آبگون و شمالی (۷) (بحیره) مذکور  
 و اسم مازندران محدثست زیرا که مازندران در زمین مغربست و در  
 اصل موسوم بود به پیشه نارون و پیشه تیشه هم میخواندند و بتجدید  
 مازندران میگویند بسبب آنکه (۸) (ماز نام) کوهی است از حد گیلان  
 کشیده است تا بلار و قصران و همچنین تا جاجرم و بقول بعضی آنست که  
 مازیار که از نژاد (۹) (سوخرانیان) بود و سخن او بشرح خواهد آمد دیوار  
 خود فرمود (۱۰) (ساختند) از جاجرم (۱۱) (تا) بگیلان و هنوز عبارت آن بجایست  
 و چند جا دروازه فرموده (۱۲) ساختند و دربان نشانند تا کسی بی اذن  
 او آمد شد نتواند کردن و آن دیوار را ماز میخواندند و درون او را  
 ماز اندرون میگویند حد گرگان (۱۳) (که) حالیا (۱۴) (باسترآباد) مشهور است  
 و اصلا دهستان میگویند شرقی دیناره جاریست که حد شرقی تمام طبرستانست

به بحیره (۷) لاحق (۸) میخوانند (۹) و (۱۰) add. (۱۱) که یعنی (۱۲) om. (۱۳) نام (۱۴) add.

(۱۵) om. (۱۶) بود (۱۷) و (۱۸) ساختن (۱۹) سوخرانیان (۲۰) مازندران (۲۱)

در استرآباد

وغربی اجدان که حد شرقی مازندرانست و چون گرگین میلاد شهر  
گرگان بساخت بنام او باز میخواندند و غرق اسپان و استران خود بموضعی  
که اکنون استرآباد است ساخته و خربندگان او را خانه و جایگاه آنجا بود  
چون گرگان خراب شد شهر را بدان (۱) (غرق) نقل کردند و یا استرآباد موسوم  
گردانیدند و العهدة علی الراوی والله اعلم بحقیقة الحال

فصل در ذکر بنیاد آمل مرسیا الله تعالی (۲) (عن الشرور) والأفات  
چنین مرویست که (۳) (از) دیلمستان دو برادر بودند یکی (۴) (اشناد) نام  
و دیگری را یزدان نام بود بدان ولایت آمدند و در آن یشه بحوالی که  
اکنون آملست رسیدند و هر یکی از ایشان بموضعی اقامت نمودند  
و بنیاد عمارت کردند و ده ساختند و دهی که یزدان ساخته بود یزدان  
آباد مشهور و موسوم گشت و دهی (۵) (را که) اشناد ساخته بود (۶) (اشناد)  
رستانی نام نهادند که اکنون نیز آن هردو دیه را بهمان (۷) (نام) میخوانند  
و توابع بسیار قری دارند از (۷) (اشناد دختری) در وجود آمد که ابرویش  
مهراب دل عاشقان بودی و مویش پای بند هر پیدلان می شدی و در آن  
زمان فیروز نام (۸) (پادشاه) جهان بود و دار الملک او در بلخ (۹) (بود) قضارا  
شهی (۱۰) (نقشبندان خیال صورت آن دختر را بدان) تاجور نمودند بتوعی  
شبیفته<sup>۱۱</sup> جمال او شد که عنان صبر از دست داد و تا وقت صبح (۱۱) (بطنازی

۱) sic V. in M. ۲) قرق ۳) فی الشر ۴) در ۵) C. O. اشناد in M. ۶) اشناد ۷) در

۸) پادشاهی ۹) اشنا in M. ۱۰) اشناد دختری ۱۱) موضوع in MM. ۱۲) نام ۱۳) اشناوه ۱۴) را

۱۵) خیال بازی و طنازی ۱۶) نقش بند خیال دختر بدان ۱۷) om. ۱۸)

وخیال بازی) مشغول میبود چون روز شد شاه از عشق آن ماه (۱) مست  
 و خراب با خود گفت (۲) (بیت) صبح آمد و خورشید من از من بر بود \* خواست  
 که عنان دل را از تتبع آن خیال برگرداند (۳) (و دل رمیده را آرمیده  
 گرداند) مقدور نشد (۴) شعر قضی الله ما لا استطیع وقاعه \* فنا کان لی  
 مما قضی الله عاصم \* فضولی آن فکرت بدق انجامید شاه با خود اندیشید  
 که کتمان این حال مرا بجان زیان خواهد داشت بنا بر آن خانه خالی ساخت  
 (۵) و موبد موبد ان را بخواند و آن حکایت با او در میان نهاد و گفت هر چند  
 میخواهم که دل را از جولان این خیال بیرون کنم میسر نمی شود موبد  
 موبد ان چون سخن شاه بشنید دعا و ثنا گفت و گفت شما را دیو وارونه  
 بدین داشته است حدیث عشق و فسق لایق نبود و او باش است نه مناسب  
 حال پادشاه و سلطان و ازین مقوله مواظب و نصایح بسیار بگفت شهنشاه چون  
 این سخنان بشنید (۶) بر خود به پیچید و روزی چند صبر فرمود عاقبت  
 همچنانکه حال دل شده گانست که از سخن عدول جویند و بسع قبول  
 نشوند (۷) از جنون جوانی و غرور سلطان و زرار را بخواند (۸) و جمله مرزبانان  
 نامه فرمود (۹) (نوشتند) تا طلب آن خیال (۱۰) (کنند) و بحکم فرمان امتثال  
 نمودند و نامه جمله مرزبانان فرستادند چون هیچ جا اثر (۱۱) نیافتند شاه  
 را روز بروز اضطراب و قلق زیاده می شد مهر فیروز نام خویشی داشت  
 که بقرت قرابت مخصوص بود شبی نزد خود خواند و واقعی احوال با او

1) add. او 2) om. 3) add. شعر 4) add. و 5) add. بسیار 6) add. او 7) sic

آن add. 10) بکنند 11) نوشتن 8) و جمله 9) in M.

بگفت و فرمود که اگر چنین صورتی بجد و جهل بدست آوری مکافات آن آنچه (۱) (ممکن و) مفذور باشد بجای آورده می شود مهر فیروز بعد از ثنا و دعای شاه گفت که بر بنده واجب است که چون از خدمت برخیزم ننشینم تا هر بدست زمین (۱) (را) پپای نکنم و بفضل معبود بامقصد بخدمت برسم اگر در دهن مار و دیدۀ مور باشد بروم و زمین (۲) بوسیده بیرون آمد و بانسی چند از مردم کار کمر وفا بر میان بسته روان شد و از آنجاست عالم پیسودگان پرسید که کدام طرف (۳) (از سیر) شما مانده است که آنجا نرسیده (۴) (باشید) گفتند که شرق و غرب عالم را گرد برآمده ایم اما طبرستان نرفته ایم و در آن جنگل تفحص نکرده ایم فیروز راه طبرستان در پیش گرفت تا بشهر طوسان که اکنون آن دبه در مازندران بکوسان مشهور است و موطن و مسکن سادات بابلگانی می باشد آمد و یوالی آن ولایت که از گاشتگان شاه بود پیوست تا یک سال بتفحص آن نک و بپوی میزد (۵) (اثری) از او نمی یافت از غایت ملال بانسی چند سوار شد و رو بکنار دریا نهاد و چون مر خلائق (۶) (آن) زمان کمتر میبود بهر جو که (۷) (میخواستند) عبور کرد مراکب نوکران اکثر در آن آب ولای فرو میرفت القصه خود تنها تا بعد اهل علم رسید چون اسب در جو راند اسب او نیز (۸) (در آن جوی) چاند خود پیاده (۹) (بکنار) افتاد نه روی مراجعت و نه جای مقاومت در آن بیشه (۱۰) (می اندیشه) سرگردان میگرددید تا جوی آبی یافت (۱۱) (بر آن اثر)

(۱) از آن (۲) اثر (۳) باشد (۴) اسیر (۵) In M. خدمت (۶) om. (۷) add.

بر اثر آن (۸) با هزار اندیشه. (۹) کنار (۱۰) om. (۱۱) میخواستن (۱۲)

میرفت تا بسرحد چشمه رسید دختری دید که بهمان صفت که (۱) (پادشاه)  
 (۲) (در خواب دیده) بود (۳) (ریش) کتان از آب میکشید (۴) (وبر روی  
 سنگ میزد) باخود گفت که اگر (۵) (این) جنیه است یقین که از من پنهان  
 خواهد شد و اگر آدمی است مطلوب من همین خواهد بود و چون دختر را  
 چشم بر منظر آن جوان افتاد گفت ای جوان تو چه کسی که مثل تو اینجا  
 عجب است مهر فیروز گفت (۶) (که) من آدمیم تو نژاد خود (۷) (برگویی)  
 گفت من (۸) (هم) آدمیم و مرا دو پدر است یکی پدر و یکی عم و مادری  
 دارم و برادرانم هم هستند مهر فیروز گفت کرم فرما و مرا بوطن خود رسان  
 دختر او را بدر سرای خود برد و مادر را حال بگفت مادر (۹) (ترجیب) و تعظیم  
 فرمود و انواع تکلف کرد (۱۰) (تا) پدر و برادران در آمدند و جمله بر مقدم  
 مهر فیروز بشاشت نمودند و ضیافت کردند و برسم دیلم تا سه روز (۱۱) (انواع  
 ضیافتها) بتقدیم رسانیدند و از او هیچ خبر نپرسیدند و بعد از سه روز تفحص  
 (۱۲) (فرمودند) که درین مقام چون تشریف فرموده و مطلوب شما چیست مهر  
 فیروز گفت که من از خواص پادشاهم و از خویشان اویم برای ریاضت  
 نفس و ناشای شهر طوسان (۱۳) (آمده ام) و با بعضی از خدمت بزم شکار سوار  
 شدم و یاران من بهر جای در آب و گل بانندند و اسب من نیز در آن  
 جوی غرق شد و بضرورت بدینجا رسیدم اگر (۱۴) (صلاح دانید) این  
 دختر را بنگاه من در آرید پدر و مادر دختر گفتند هر آینه منظر تو بر کرم

و یاسنک (۲۴) ریس. MM. in C. ریش. که. M. add. (۲۵) گفته. sic al. in MM. (۲) شاه (۱)

توانید. sic al. in MM. (۸) آمدم (۷) نمودند (۶) برجست (۵) نیز (۴) برکو (۳) om. (۲) میزد

نو ممبر است و ادب نو مبنی بر فضل نو مارا پهل نو ۱) (چگونه) رغبت  
 نباشد اما مارا ۲) (برادر بست) مهتر اگر تشریف فرمائی آجا رویم و شرط  
 خدمت بجای آریم مهر فیروز سخن قبول کرد ۳) (برخواستند) و باهم نزد یزدان  
 رفتند او نیز شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد تا برادر ماجرای حال و حدیث  
 رغبت خطبت دختر که مهر فیروز داشت معلوم کرد ۴) (و) گفت من درین  
 مرد باجال ۵) خصایل حیده را مشاهده میکنم مگر خیر و فراغ ۶) (ما) را سببی  
 خواهد بود باتفاق قبول کردند مهر فیروز یکی از برادران ۸) (دختر را) بشهر  
 طوسان بطلب ۷) (احال) و ائفال خود فرستاد ۶) (و) نوشته بوالی طوسان ارسال  
 فرمود که بدولت شهنشاه بقصود رسیدیم ولی طوسان چون از آن حال ۸) (واقف  
 گشت) فی الحال برسم مزده ۹) (بانبشته) یکی را نزد شهنشاه عالم فرستاد  
 شاه چون نبشته را برخواند ۳) و معلوم کرد گفت ۱۰) (بیت) المنة لله که بقصود  
 رسیدیم \* ۵) فرمود که خروارهای زر و جواهر و جامهای لایق بامهد و عماری  
 پیش مهر فیروز فرستادند چون آنجماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند ۱۱)  
 مردم ۳) از حشمت و عطیعت مهر فیروز متعیر ۱۱) (بماندند) و زبان عنبر  
 برکشادند مهر فیروز گفت شمارا مزده باد که ۱۲) (من) رغبت بشما برای  
 وصلت شهنشاه کردم و قصه خواب بریشان خواند مسرت و بهجت ایشان  
 زیاده شد دختر را بتعجیل روانه کردند چون شاه را مغایبه بمعاینه رسید  
 فرمود که اوست که خیالش بمن نموده ۱۳) (بودند) شهنشاه ۱۴) (روزی) در

برخواستند. add. v. in MM. ۳) برادرانست ۲) چون تو کسی چرا. ۱) چرا ۴)

از. add. ۱۰) مصرع ۱۱) آگاهی یافت ۱۲) کمال ۱۳) add. ۵) om. ۶) کمال ۷) om. ۸) om.

روز ۱۴) آمد ۱۵) om. ۱۶) مانند ۱۱)



اثنای محاوره از دختر پرسید که زنان ولایت شمارا چشمها خوبتر و دهن خوشبوتر است و بشیره و اندام نرم تر سبب چیست دختر بزبان (1) (خود جواب داد بلفظ مازندرانی قدیم جاوید (8) خسرو خدای انوشه (9) (دل) جاوید (10) (اوج) بامد ادا (11) (سفر دیدین) چشم افروج (12) (اوج نایستان) کنان وزمستان پرنیان پوشین تن افروج (10) (اوج) (13) (سرو انکسم) خور دین (14) (دهن) افروج (15) شهنشاه گفت شاد باش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه دختر گفت شاه شهرستانی فرماید آنجا که محل ما میباشد در حوالی آب هرز و آن شهر را بنام من موسوم گرداند شهنشاه مثال فرمود تا آنجا شهرستانی بنیاد کردند مهندسان برقتند و بجای که ارفع بود بنیاد نهادند که اکنون پپای دشت اشتهار دلد و خراست چون تمام کردند آب هرز (16) (آنجا) بنفتاد قضارا هم در آن سال عورت را پسری در وجود آمد خسرو نام (16) (کردند) عمال اعلام کردند که مقام که شهر (17) (بنیاد) کرده اند و تمام ساخته هر چند دشتست اما آب هرز بد آنجا نمیرسد دختر گفت پای دشت تا

مازندرانی قدیم (2) (دعای) وثنای پادشاه (3) (گفت) (1-1) In marg. et v.

وگفت آنچه شهنشاه جهان پرسید که چشم شما چرا سیاه (4) (مفرطست) سبب آنست (5) (که) هر صبح که (6) (برمیخیزیم) چشم بر سبزه های نرمی افتد و نرمی بدن از آنست که در زمستان ابریشمین می پوشیم و در تابستان کتان و خوشبوی دهن از آنست که علفی هست که (7) (بادرنجوبه) میگویند خورش طعام ما از آنست

فرخ (8) آنرا بادرنجوبه (7) خیزیم (6) om. (5) است (4) بجا آورد (3) دعا (2)

سیر و انکسم (9) C. O. (15) آج تاوستان (12) سفر دین (11) C. آج (10) C. و (9) C.

بنا (17) om. (16) بد آنجا (15) دمش (14) شیر و انگبیم Puto:

امروز بدان اسم موسوم است پس امر شد که چون آب هرز بد آنجا  
 نبرسد نعل کنند و بجای که نزدیک آب باشد بنا نهند امثال نمودند و آن  
 جارا آن زمان مانه میگفتند و بعد از آن آستانه سرا هم (۱) (میخواندند)  
 چون بنیاد حصار شهر آمل کردند (۲) حفر خندقی فرمودند که عمقش سی  
 و سه ارش و عرضش یک تیر پرتاب بود و طولش چهار صد جریب که هر جریب  
 چهل ارش است چون آن دختر آمله نام داشت شهر (۳) (را) آمل نام (۴)  
 (کرد) و جهت آمله قصر بساختند و موضعی که اکنون کوچه کازران میگویند  
 و دخه آن عورت هم در آن موضع بوده است بعد از ملک اردشیر خاك  
 پیران دو نیزه بالا چون خاك برداشتند و فرورفتند عمارت بسیار ظاهر  
 شد و دخه پدید آمد و معنی آمل بلغت (۵) (ایشان) (۶) آهوش است یعنی (۷)  
 (ترا) مبارك باد حکایت آورده اند که چون اصفهید مازیار بن قارن (۸)  
 (سورهایی) شهر آمل را خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یافتند  
 سبز بشکستند لوحی یافتند بدو سطرها نوشته یکی بر آن معنی واقف بود  
 بیاوردند نا بخواند گفت نوشته است که نیکان کنند و بدان کنند هر که  
 این کند سال و اسر نبرد همچنان سال تمام نشده بود (۹) مازیار را برگرفتند (۱۰) (و بسر  
 من رای) بردند و هلاک کردند و قصه او بسجل خود خواهد آمد انشاء الله تعالی  
 فصل در ابتدای عمارت ساری (۱۱) (و کیفیت آن)  
 روایتست که طوس نوذر که سپه سالار شاه کیخسرو بود در پنجا هزار

آهوشش است C. (۴) کردند ۵) om. ۶) add. و ۷) میخوانند ۸) sic V. in M.

و آهوش و آمل مرکب را گویند و بدین کنایست از آنکه ترا مرکب مباد هرگز

۹) om. ۱۰) با in MM. et C. و یاسر مناری ۱۱) بود که add. ۷) سوخرا ۸) تر ۹)

بموضعى كه اکنون كوسان (۱) (میگویند) شهری بنیاد کرد و طوسان نام نهاد و توده قصر مشید و مقر (۲) (منبعی) كه آنجا ساخته بود هنوز (۳) (باقی میباشد ویلومن) دون اشتهار دارد و سبب بنیاد آن شهر آن بود كه چون طوس (۴) (نوذر) بافریبرز كاوس (۴) (در ساخته بود و در رد سلطنت كیخسرو سعیاها کرده بعد از آنكه ملك بر كیخسرو فرار گرفت طوس (۴) خونی کرد و با آل نوذر بنیشته گریخت و به پیشه نارون پناه گرفت و آن موضع را شهر ساخت تا رستم زال بالشكر بیامد و او را مقید ساخته نزد كیخسرو برد و عفو فرمود و درفش وزرینه كفش بند و سپرد و این موضع كه اکنون شهر ساریست از (۵) (مستعد ثات) فرخان بزرگست باو نامی را كه از مشاهیر درگاه او بود بفرمود تا آنجا كه دیه او هرست (۶) (و الحال) بنارنجه كونه اشتهار دارد شهری بنیاد (۷) (نهد) كه آن موضع از سایر مواضع ارفع بود و چشمهای خوب جاری مردم آن بعه باورا رشوه دادند تا ترك عمارت آن موضع کرده اینجا كه امروز شهر ساریست بنیاد نهادند چون عمارت تمام شد فرخان بیامد تا شهر را ملاحظه نماید (۸) (خیانت) باورا معلوم کرد و او را بند بر نهاده بطریق آمل بدیه (۹) (آوجان) بیاو ریخت و از آن زر رشوه دیهی بنیاد (۱۰) (افگندند و دیهار كفشین نام نهادند و مسجد جامع ساریرا بوقت خلافت هارون الرشید بنیاد نهادند (۱۰) بحی بن بحی (۱۰) (بنیاد نهاد) و مازیار بن قارن با تمام (۱۱) (رسانید) و سه گنبد آنرا شاه منوچهر اساس افگند جهت مدفن سرای ایرج

نهند (۶) و اکنون (۵) محل ثات (۵) om. (۵) ۴-۱) باقیست و بلونی (۳) معینی (۲) می نامند (۱)

رسانیدند (۱۱) om. (۱۰-۱۰) باور اوچان s. باورجان C. O. ایچمان (۵) om. (۵) B)

و نور و سلم و بعهده اصفهید خورشید خلل یافته بود باز مرمت کردند مقدود  
 بشر نیست که از آن عمارت خشتی جدا کنند از استواری و محکمی (۱) (آن و)  
 فرخانرا پسری بود سارویه نام آن شهر را بنام او کرد و بدو بخشید

**فصل در ذکر (۲) (و) بیان عمارت گرگان گرگان از (۳)**  
 (مستحدثات) گرگین مبلاد است ولایت ری بنصرف او بود وزمستان  
 لشلاقی در (۴) (کرج) رود میگرد و نپه که آنجا نهاده است اثر عمارت اوست  
 و بیلاقی او در لار بودی چون در زمان شاه کبکسروو بایزین گیوان غدر کرده  
 بود و او را در قید (۵) (اسار) انداخته و گیورا موطن و مقام در قم بود  
 و گودرز را اصفهان گرگین در آن قرب جوار نتوانست بودن از کبکسروو (۶)  
 (درخواه) نموده بگرگان آمد و آن شهر را بنیاد کرد مساحت آن شهر چهار  
 فرسخ بوده است و نشستگاه مرزبانان ظبرستان آنجا بودی و چون گرگین  
 آنجا مقام ساخت همچنانکه ذکر رفت (۷) (فرق) استران بدین موضع که اکنون  
 شهر استرآباد است بود چون گرگین را در آن مقام موطن میسر نشد آن  
 شهر را خراب کرده با استرآباد آمد و این شهر که حالیا میباشد ساختند  
 و هرور (۸) (عمارت) آن مضاعف گشت و از آنجا بیساط بوسی پادشاه که در  
 اصطخر فارس بود رفت و در نواحی شیراز بموضعی که بلار اشتهار دارد  
 عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او (۹) اکنون نیز حاکم ولایت لارند (۱۰)  
 (ولار) رستمدار از آن باز ویران گشت و الله اعلم بالصواب

همارت (۸) فرغ (۹) در خواست (۱۰) اسارا (۱۱) کره. ۲۱) محدثات (۲) om. ۲) و ۱)

ولایت (۳) hic add. ۸) نیز ۷)

فصل در ۱) (بیان) ابتدای حکومت ملوک رستم‌دار  
 و متعرض شدن اولاد ۲) (جنت‌شاه) جنت‌شاه و اولاد او تا عهد قباد  
 بن پیروز حاکم طبرستان بودند ۳) (وملک) تمامی ممالک فرشوادگر از عهد  
 ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطه تصرف ایشان بود اگر اعیاناً بعضی ولایت  
 باستیلا و غلبه غیری از ایشان مسلوب می‌گشت طبرستان را همیشه حاکم  
 و اولو الامر بودند چون شاه پیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد که  
 اورا انیم ۴) (میخواندند) بجهانداری از حضرت پاری تعالی ۵) نامزد گشت  
 ۱) (و) دست قضا و قدر کلاه شاهی بر ۶) (سر) او نهاد و کمر پادشاهی در  
 میان او بست و از کارخانه ثونی الملك من تشاء خلعت سلطنت بنام او  
 ساز کردند و بر تخت مملکت موروث ۱) (مقیم) گشت و بر متکای سعادت  
 ۲) (تکیه زد) و مقتضای فلک دوار در اعلاى اعلام دولت او دستکارها  
 می نمود و در آن ایام پادشاه توران زمین هیاطله ۳) (اجستوار بود  
 که ایشانرا ۴) (صفانیان) میگویند این دو پادشاه باهم ۵) (مدنی)  
 بجنگ و جدال مشغول بودند عاقبت فیما بین صلح ۶) (انجام نمودند) که  
 درای بیخون و آب بلخ که ایران زمین است در اهتمام حال شاه  
 پیروز باشد و مدتی بر آن قرار یافته بود آخر الامر اجستوار او فوا بالعهد را  
 پس پشت انداخته بر نقض عهد جراه ۷) (نمود و) بالشکرگران بولایت  
 پیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منهیان صورت حال را بر شاه

و تقدس add. ۴) میخوانند ۵) و بلك ۲) جنت‌شاه al. جنت‌شاه ۱) om. ۱<sup>۳</sup>)

در کتاب جامع الحکایات: infra: ۷) شهریار شد. sic al. et V. in M. ۶) فرق al. ۵)

نموده ۱۰) انجامید ۹) om. ۸) اصفانیان ۳) خوشنواز نقل نموده

عرض کردند فیروز شاه باعدتی نام و وردی ۱) (لاکلام) بنفس خود ۲) (قیام نموده بحرب) هیاطله اجستوار آمد اجستوار شیخون بر لشکر فیروز آورد و سپاه او را منہزم ساخت و فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت ایران زمین دستگیر کرد ۳) (مصرع) آن کیست که پای بند این دام نشد ، اجستوار علی النور بر قتل شاه فیروز اقدام نمود شاه را در مداین نائبی بود ۴) (سوخر) بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان گاه ۵) (این) سوخرا ۶) (مرد) صاحب رای بود و یاندبیر ۷) از آن فیروز شاه ۸) (و) جامتی که در آن حرب بقیة السیف بودند و از زیر مطرقة بلا بعد هفت و هفتاد بیرون چسته باندک مدت بسوخرا پیوستند و ازین حال او را آگاهی دادند سوخرا از کمال ۹) (رجولیت) و حق شناسی مدد از اطراف خواست و مال بسیار خرچ کرد و بعد از بک سال بالشکر بسیار بعد ۱۰) (فطرات امطار و دور لیل و نهار) از مردان کار ایران زمین از آب چیمون بگذشت چون اجستوار پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صلح در آمد و تمامت فرزندان ۱۱) (واموال و اسباب و احفاد) و اهل و اولاد شاه فیروز با اکبر ایران که محبوس داشت نزد سوخرا فرستاد و برگشتن فیروز شاه ۱۲) (تاسفها و اظهار ندامت کرد و حسرتها خورد و) عذرها خواست سوخرا بمراد و کامرانی باز گشت موبدان و بزرگان ایران

وردی ۱) بن ۲) سوخر ۳) مصرع ۴) (بسیار ۵) sic al. et V. in M.

۶) غیرت پرستی و رجولیت ۷) غیرت پرستی ۸) al. om. ۹) add. بود ۱۰)

۱۱) om. بعدد هزار بار هزار ۷. با هزار هزار al. هزار بار هزار

بسبب اینچنین مهمی عظیم که باهتیم او انجام یافت اصفهید لقب کردند  
 و قبل از آن این نام جز پادشاهانرا ننهادندی از فیروز شاه سه پسر مانند  
 بود قباد و بلاش و جاماسپ و بعد از آن بلاش را پادشاهی بنشانند  
 و جاماسپ که از برادران کوچکتر بود با او موافقت نمود و مدد حال او  
 گشت قباد پادشاهی برادر راضی نشد و نگذاشت (۱) و خراسان) رفت  
 و از آنجا بخاقان پیوست تا (۲) (بامداد او) (۳) (بر) برادر غالب آید خاقان  
 ملتس او را مبذول داشت و لشکر گران باو همراه کرد و چون بشهر ری  
 رسیدند خبر وفات بلاش بدو رسانیدند و چهار سال از ایام سلطنت  
 بلاش گذشته بود سوخرا از اکبر و اشراق جهت قباد بیعت ستازد و نزد  
 او فرستاد که حاجت بلشکر ترک نیست ایشانرا باز گردان که معونه  
 ایشان (۴) (مونه) نمی ارزد و بزودی ما پیوند قباد لشکر (۵) (خاقان را) (۶)  
 (گسبل) کرد (۷) و باکسان خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بسریر سلطنت  
 جای داده کمر بنده گی او پر میان (۷) (جان) بست قباد بر ملک مستقیم  
 گشت جاماسپ چون بیشتر با بلاش موافق و باقباد مخالف بود بگریخت  
 و بارمنیه رفت قضارا در آن وهله نایب قباد که در در بند بود (۷) با پادشاه  
 خزر در مصاف (۷) (بود) در آن حال خبر رسید که شاه زاده جاماسپ میرسد  
 آن نایب را (۸) (بغایت) خوش آمد و فکر کرد که بدد او آمده است چون  
 معلوم کرد که نفرت غوده است و بطرف اصداد می رود بجاماسپ گفت

(۱) کید (۵) خانرا sic V. in M. (۴) مونه (۳) با (۲) al. add. (۱) و خراسان sic V. in M.

با (۷) om. ۷<sup>۴</sup>) MM. om. sic V. in M. ویکسان

صلاح در آن می بینم که حالیا توقف فرمائی و عهت ناموس خود در مصاف  
 مردانگی فرمائی یغین (۱) (که) بظاهرت تو این جدال با سهل وجوه میسر  
 گردد بعد از فتح بنده منضمم (۱) (که) بیارگاه روم و طرفی را جهت خدمت  
 معین گردانم که دنیا بد آن نمی ارزد که خاطر چون قباد را برنجانی جاماسپ  
 بدان راضی (۳) شد (۴) (تا) باندك زمان لشکر خزر و سغلاب را تفرقه کردند  
 آن نایب بر عهد خود وفا نمود و عرض قصه و حاجت بدرگاه اعلی (۲) عرضه کرد  
 قباد بعد از مشاورت ولایت تبریز و در بند و ارمنیه را پجاماسپ تفویض  
 کرد (۵) (و چون جاماسپ بارمنیه و آن حوالی مقام ساخت بخزر و سغلاب  
 تاخت کرد (۶) (و آن حدود و آن ولایت را مستخلص گردانید و آنجا (۷) (متاهل) شد  
 و ازو فرزندان آمدند حکایت اگرچه درین کتاب (۸) (غرض) شرح حال  
 اولاد جاماسپ و آل باوند و سادات عظام است چنانچه بعد ازین آن  
 حکایت ثبت خواهد افتاد انشاء الله (۹) اما چون (۱۰) از بقیه قصه قباد و حال او  
 با سوخرا و صورت و قباداری فرزندان سوخرا (۱۱) باشاه انوشیروان اعتبار  
 تمام (۱۲) مر اهل بصیرت را حاصل است خاصه سلاطین کلمکار و خواقین  
 نامدار (۱۳) را که بسنن صاحب اغراض بایندگان قدیم خود سلوک ننمایند  
 (۱۴) (و مر بندگانرا نسبت باولبای نعم طریقه خدمتگاری را مرعی داشتن  
 و اگر بسنن صاحب غرضی بی التفاتی بظهور رسیده باشد آنرا در ضمیر  
 نگرفتن و نتیجه اخلاص را (۱۵) (از) نیکوبندگی مشاهده نمودن دخلی تمام

متامل (۳) om. و post. ۳) M. و حدود om. و ۴) add. عرضه (۲) و ۵) add. نشن (۱) om. ۱<sup>۰</sup>)

را add. ۷) در د M. add. ۸) با add. ۹) in MM. deest. ۱۰) از ۴<sup>۰</sup> تعالی add. ۱۱)



۱) (دارد) از بیجهت این قصه نوشته شد و آن حال چنان بود که چون قباد بقوت  
 و استنداد سوخرا تمکنی تمام یافت اول بی عنایتی با سوخرا بسبب سعایت  
 غمازان و خست عقیدت حاسدان کرد و سوخرا<sup>۱۴</sup> (را) از مرتبه بزرگی و راه  
 نیابت فرود آورد و شاپور را بجای<sup>۱۵</sup> (او) برداشت تا در عرب مثل گشت  
 که خدمت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و حساد را در آن باب<sup>۱۶</sup> (مجال)  
 سخن زیاده گشت و روز بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا را  
 بر دل شاه سرد گردانیدند سوخرا ازین حال اندیشه کرد و بتربسید و نه  
 پسر داشت جمله را برگرفت و پناه بطبرستان<sup>۱۷</sup> (آورد) قباد جمعی را بر  
 گماشت تا بتدبیر و غدر او را بقتل آوردند فرزندان سوخرا<sup>۱۸</sup> (چون) آن  
 حال مشاهده کردند از طبرستان رحلت<sup>۱۹</sup> (نمودند و) بیدخشان رفتند  
 و در آن ولایت املاک<sup>۲۰</sup> (خریدند) و اسباب جمع کردند و ساکن گشتند تا  
 قباد بعد از چهل سال که پادشاهی کرد از سرای فانی رخت بر بست  
 و بدار آخرت پیوست یمت او هم برفت خواجه و زوجه فسانه \* باقی غماند  
 عبرت ارباب عقل<sup>۲۱</sup> (را) \* و فرزند خلف او شاه انوشیروان<sup>۲۲</sup> (که) فسانه  
 عدل و داد و دستور عالیمان است بجای پدر بنشست و از نشانه عدل  
 و فضیلت او همین کافیهست که حضرت خیر المرسلین محمد عربی علیه صلوات  
 رب العالمین بولادت خود در ایام عدل او مباحثات میفرماید که ولدت  
 فی زمن الملك العادل انوشیروان همیشه در حسرت و ندامت آن بود  
 که آنچه پدر در حق سوخرا کرد و حق خدمت او را نشناخت نیک نبود

۱) in M. داشت in V. دارشت ۱) om. ۱) مجال ۲) برد ۳) غوده ۴) خریدن ۵) املاک ۶) خردن ۷) فسانه ۸) در

وباطرفای جهان بطلب فرزندان سوخرا میفرستاد تا بپرا کرده در حق ایشان عنایت فرماید غرض که در ایام دولت انوشیروان خاقان ترك بخراسان وطبرستان تاخت کرد وانوشیروان لشکر عظیم جمع کرد و بدفع او قیام نمود چون دولشکر بهم رسیدند (۱) (وازطرفین) صف برکشیدند و مردان در میدان اسپانرا جولان میدادند ناگاه چند هزار سوار آراسته باعابهای سبز و آلات و سلاح و برکستوان زرین و جامهای نفیس گرانمایه همه سبز پوش برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستادند هر دو لشکر چشم بریشان نهاده ندانستند که ایشان چه کسند و از کجا آمده اند از هر دو جانب فرستادگان چند که می پرسیدند که شما (۲) (کیستید) هیچ جواب نمیگفتند ناگاه آن دو هزار (۱) (سوار) بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بتابعیت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شدند و روی بگریز نهادند تا چون کار حرب بآخر رسید آنجماعت جمع گشتند و بهمان راه که آمدند مراجعت اختیار کردند شاه انوشیروان بنفس خود باتنی چند در عقب ایشان براند و سلاح خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما (۳) کیستید و از حال خود مرا آگاهی دهید تا اگر آدمید حق شما بشناسم و اگر جنید مقصود شما ازین زحمت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشته گانید در سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چند آنکه فریاد میکرد التفات نمیکردند تا ایشان را به نیران و یزدان سوگند داد

چه کسید و add. (۳) چه کسید (۲) از طرفین om. (۱)

که رو بامن کنید ایشان رو باشاه کردند انوشیروان از اسب فرود آمد  
 پیش ایشان میدوید چون (۱) (سوخرانیان) چنان دیدند بسجود درآمدند  
 (۲) وگفتند شاهها ما بنده زاده توایم وفرزند ان سوخرانیم انوشیروان ایشان  
 را بستود و مراعات (۳) نمود و با خود همراه گردانید چون کار خراسان  
 و ماورای (۴) (بجحون) بساخت فرمود که مراد خویش بنخواهید اگر وزارت  
 است بشما میدهم و اگر اصفهبدی میخواهید بشما (۵) (میدهم) گفتند که ما  
 ازین مراتب نمیخواهیم نا (۶) مگر (۷) (از) حساد (۸) آنچه به پدر ما (۹) (رسید)  
 بما نرسد شاه فرمود که طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا فرزندان  
 شما را مسکن و ماوای باشد تا بشما بخشید آید زرمهر که برادر و هتر  
 بود زابلستان اختیار کرد وقارن که برادر کبوتر بود طبرستان برگزید  
 و در کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را چبال قارن ازین سبب میخوانند  
 و او را اصفهبد طبرستان نام (۱۰) نهادند (۱۱) (والله اعلم بحقیقه الحال)

فصل در ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل بن جیلان  
 شاه در ممالک طبرستان و گیلان بتخصیص در رویان  
 جاماسب را دو پسر بود یکی را نام نرسی و دیگری را (۱) (بھواط) چون پدر  
 درگذشت نرسی بجای پدر بنشست و در سیاست و صولت بر خلق بکشاد  
 و بسیار از ممالک آن (۲) (حدود از) آنچه در تصرف پدر بود بر آن بیفزود

۱) ۲) بسیار ۳) quod in M. oblitteratum. 4) add. و ۵) فرزندان سوخرا V.

رسیده ۷) این باشیم و ۸) am. ۹) add. (از) مگر. ۱۰) add. ۱۱) مسلم میدارم ۱۲) النهر

حوالی (۱۰) بھواط ۱۱) sic V. et Ch. in M. ۱۲) نهاد ۱۳) sic V. in M. است

وصاحب هر دو در بند او را میگویند و در عهد شاه انوشیروان (۱) برای شاه حربها کردی و موافقت نمودی برای انوشیروان) آن دیار را مستخلص گردانید و سیزده سال (۲) (بقتال) و جدال در آن نواحی اشتغال نمود تا تمام آنجماعت مطیع فرمان او شدند و در بندی که ساخته است نسبت بانوشیروان میکنند که او ساخته است و از (۳) (بهواط) پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروانست و هنوز اولاد او حاکم آن ولایتند و نرسی را فیروز نام پسری آمد بخوبی از یوسف مصری (۴) (درگذشته) و بعدی (۵) (بارستم) زال دعوی میکرد چون ایام حیات نرسی منقض گشت فیروز بجای پدر (۶) بنشست (۷) (و در) همه املاک (۸) (روس) و خزر و سغلاب سروری نمایند که حلقه (۹) (مطاعت) و فرمان برداری او در گوش زد کردند و نسبت جد و پدر خود دست از قبضه شمشیر خود باز نگرفت و بقر و غلبه تا بعد گیلان مستولی شد و سالها (۱۰) (در آن بلاد) کوشش مینمود عاقبت الامر مردم گیلان (۱۱) طوعا و کرها بتابعیت او گردن نهادند از شاه زادهگان گیلان زنی بخواست از آن عورت او را (۱۲) پسری آمد جیلان شاه نام نهادند مهبان و فیلسوفان حکم کردند که از وقوع کواکب ثابت و سیار از نسل این پسر شخصی پدید آید که پادشاه مستقل باشد فیروز بدین سبب مرم گشت و مدنی در گیلان بسر می برد چندانکه از دروازه کل

۱) om. ۲) در گذشته ۳) بهواط. ۴) sic V. at Gl. In M. ۵) در گذشته ۶) barstem ۷) sic V. at Gl. In M.

۸) sic V. In M. ۹) مطاعت ۱۰) sic V. In M. ۱۱) بروس ۱۲) sic V. In M. ۱۳) ویر ۱۴) خود

۱۵) sic V. In M. ۱۶) کوشش نمودند ۱۷) sic V. In M. ۱۸) پسر

من علیها فان بیرون رفت <sup>۱</sup>یست او نیز درین هوا هبا گشت \* (۱) (بگذشت  
 وچو دیگران فنا گشت) \* (۲) (چون) نوبت نا جداری بجیلانشاه (۲) رسید  
 اورا نیز اسباب جیعت بحاصل آمد زمان مساعت نمود و روزگار موافقت  
 کرد تا اورا (۳) پسری آمد خجسته طلعت ماه پیکر اورا جیل بن جیلانشاه  
 نام کردند (۴) (بعد از پدر) چون نوبت نا جداری وشهنشاهی بدو رسید  
 نامی ممالک پدر بتخصیص جیل ودیلم مسخر فرمان او شدند منجبان  
 وفیلسوفان اتفاق کردند که ملک طبرستان نیز (۵) (از آن او) خواهد بود تا این  
 دعوی بر دماغ او قرار گرفت خواست که در طبرستان وقوفی (۶) (حاصل)  
 کند بعد از تفکر بسیار رایش بدان قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالک  
 مضبوط گردانیدک نایب کافی را که محل اعتماد بود بگیلان نصب فرماید  
 وامور (۷) (ممکنت را) بدو تفویض نماید و خود متوجه طبرستان گردد و چنانکه  
 غیره را بر آن وقوف نباشد بنابر آن چند سر گاو ان گیلی را بار کرده  
 در پیش انداخته و مانند کسی که از سبب وقایع (۸) (و) ظلم و تعدی  
 جلای وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان (۹) (گشت) و پیوسته بامر دم  
 طبرستان صحبتها داشتی و باملوک و حکام اختلاط نمودی چون خاص و عام  
 ازو بزرگی و علوهت (۱۰) (مشاهد) میکردند همه با او بنیاد موافقت نمودند  
 و اورا گاو باره لقب نهادند و از بسیاری دانش در وقایع و حروب که  
 حاکم (۱۱) (ولایت) را باخصان اتفاق می افتاد گاو باره تدبیرهای باصواب

1) sic V. in M. 2) add. بن فیروز. 3) om. 2) 4) بگذشت وجه دیگران فنا گشت (۱)

5) sic V. in M. 6) ازو. 7) sic V. in M. 8) حاصل (۶) ممالک (۷) (۸) شد (۹) om. 9)

10) sic V. in M. 11) ولایات (۱۰) مشاهد

کردی و رایهای نیک زدی و در مقام قتال وجدال شجاعتها (۱) (مینودی) تا در طبرستان نزد بزرگان مشار الیه و معتمد علیه گشت نایب کسری و حاکم طبرستان در آن وقت شخصی بود نامش آذرولاش گاوباره را بدرگاه خویش خواند و بلازمت خویش اشتغال فرمود بنابر آنکه از او مشاهده حسن کفایت مبرکرد و او را احترام تمام میفرمود و بندبیرهای (۲) (صایب) او استفاده میجست و در آن وقت که بسبب لشکر عرب که از اطراف دست برآورده بودند و شاهان فارس از آن سبب پریشان حال گشته بودند ترکان از خراسان بطبرستان تاخت می آوردند تا اتفاق آذرولاش بحرب ترکان بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته باستادند گاوباره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرده در میان هر دو صف باستاد و مبارز خواست و جولانها مینمود و خود را بر قلب لشکر اترک زد و ایشانرا منهنم (۳) (ساخت) و کارش برآمد ازین سبب آوازه شجاعت او بطبرستان فاش گشت و مرتبت او زیاده شد تا روزی نزد آذرولاش (۴) (آمد) گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسباب چند که مرا آجاست (۵) (نقل) گردانم و باز ماندگان را برداشته (۶) زود بخدمت برسم آذرولاش اجازت و رخصت (۷) (فرمود) گاوباره بگیلان آمد و لشکر بیاراست و گیل و دیلم را جمع (۸) (گردانید) و بعد از یک سال (۹) (رو) بطبرستان نهاد (۱۰) (و) آذرولاش ازین حال آگاهی یافت در حال جازه سوار بر (۱۱) (بداین) فرستاد کسری

زودی، No. V. in M. ۴ نقل M. ۱۱ (۲) آمد و (۳) گردانید (۴) om. ۲ (۵) نمودی (۱)

برمد این (۵) om. ۵ (۶) روی (۷) گردانیده (۸) فرموده (۹)

۱) یزدجرد شهریار را که آخر ملوک عجم بود از آن حال آگاه گردانید  
 جواب فرمود که نفخص باید کرد که این شخص از کجاست و نبیره کیست  
 و از کدامین قوم است (۱) آذرولاش باز نمود که مرد مجهول است  
 و پدران او از ارمنیه آمده اند و گیل و دیلم را حاکم گشته و شرح حال او  
 و پدران او باز نمود کسری موبدان را بخواند و از او استفسار کرد  
 کسانی که (۲) از آن تاریخ (۳) وقوفی) داشتند بشناختند که نسب او (۴)  
 (بکجا میکشد) گفتند که این مرد از نبیره جاماسپ است و از بنی اعمام  
 اکاسره می باشد کسری در حال نامه بنوشت باذرولاش که معلوم شده  
 است که این مرد از بنی اعمام است معاذ الله که بجهت ممالک طبرستان (۵)  
 (بامثلی او) خصومتی و جدلی (۶) روا داشته (۷) باشم) چه صلۀ ارحام بر ذمت ارباب  
 بصیرت از (۸) جله لوازم است خاصه در چنین وقتی که (۹) (مارا) با اعراب  
 کله افتاده است و عرب که چندین سال فرمان بردار ما (۱۰) (بودند) بر ما  
 دست کشوده اند و در ولایت ما لشکر و حشر آورده چون (۱۱) (این) شخص  
 از خویشان ماست اهلا و سهلا و مرجبا باید که بر فور (۱۲) (بی توقف و تانی)  
 حکومت طبرستان را بدو باز گذاری و نسلیم فرمان او شوی چون (۱۳) (آذرولاش)  
 نامه بخواند (۱۴) ابالت رویان را نسلیم او کرد کار گاو باره (۱۵) (بلا منازعت)  
 ست رفت پذیرفت و ممالک طبرستان بتصرف او در آمد و رسولی با تحف

7) روا. add. 6) باو 8) از کجاست 9) وقوفی 5) در 2) و 1) M. add. 1) MM. add.

add. 12) بلا تانی و بی توقف 11) آن 10) بوده اند 8) om. 9) جله 8) add. 8) باشم

بلا منازعتی. M. 13) بر موجب فرمان

وعدایا که لایق آنحضرت شناخت ترتیب کرده بدرگاه کسری فرستاد کسری کاوباره را (۱) (بانواع) احترام (۲) (ومزید) اهتمام و احتشام مخصوص گردانید و خلعت ارزانی فرمود و فرشوادچر شاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم بود از تاریخ عجم که بنو نهاده بودند و طبرستانرا در قدیم الایام فرشوادچر لقب بود چنانکه ذکر رفته است آذرولاش اورا متابعت و مطاوعت می نمود و همانجا بخدمت (۳) (او) بسر می برد روزی قضارا آذرولاش از میدان گوی بازی از اسپ بیفتاد (۴) ویرفور جان تسلیم کرد و تمامت نعمت و اموال او که سالها (۵) (از چند) و آبای او مانده بود همه بگاوین رسید (۶) و نسب نامها آذرولاش که او و آبا و اجداد او (۷) (در طبرستان) از جانب اکسره حاکم داهرستان بودند بدینموجب است آذرولاش بن مهر (۸) (بن) و لاَش بن (۹) و لاَش بن (۱۰) داد مهر بن زرمهر و این زرمهر را بطبرستان فرستاده بودند و لاَش نامی دیگر که باورا در فرضه (۱۱) (چهارمان) بکشت و قصه او (۱۲) (بشرح) خواهد آمد هم از نبیره او بود (۱۳) (و مضغان) و لاَش که مرزبان میان رود بود بروزگار فرخان بزرگ [بود] و این میاندرود عبارت از مابین دار کلا رود و حوی مهربان که پیربان اشتهار دارد در ولایت ساری که (۱۴) در شرفی او (۱۵) (قراطغان) میباشد واقعست هم ازین نتیجه بود

### فصل در ذکر اولاد دابویه (۱) در طبرستان (۲) گاویناره

۱) V. titl. ۲) و نسب ۳) از و وجد ۴) و ۵) add. ۶) و ۷) om. ۸) و ۹) انواع ۱۰)

۱۱) و مضغان ۱۲) om. ۱۳) چارمان ۱۴) داد مهر ۱۵) in M.M. ۱۶) و لاَش بن

حاکم بودند ۱۷) add. ۱۸) که ۱۹) و قراطغان ۲۰) در سر ۲۱) add. ۲۲) مضغان



در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت از پساگیلان نائزگان فصرا  
 ساخت و عمارت قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب کرد اما ۱) (دار) الملك  
 او در گیلان بود و مدت پانزده سال در طبرستان حکومت کرد و در سنه  
 خسین از تاریخ عجم درگذشت و باخود بجز نام نیک ۲) چیزی نبرد \* گیرم که  
 تو خود ملک سلیمان داری \* گنجینه قارون و خراسان داری \* از بودن  
 و نابودن آن حاصل چیست \* چون بگذری و چله بجا بگذاری \* او را در  
 گیلان دفن کردند و از دو پسر ۳) (مانندند) یکی دابویه نام ۴) (و دیگری) ۵)  
 (بادوسپان) دابویه بزرگتر بود جانشین پدر و خلیفه او گشت و او مردی عظیم  
 با هیبت و سیاست بود و بر گناه و زلات مردم عفو فرمودی و باخلاق بید  
 خوئ و درشت طبعی ۶) (بسر) کردی و از آن غافل بود که ۷) بدخوی را در  
 دنیا دشمن دارند و در آخرت وبال آن باخود خواهد بود و حضرت عز شانه  
 باسید کونین علیه صلوات رب الحافظین خطاب ۸) (فرمود که) ولو کنت فظاً  
 غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر  
 فاذا عزمت فتوکل علی الله ۹) (و) حضرت رسول علیه السلام میفرماید که  
 این انسان عبید الاحسان غرض که چون دابویه در گیلان بجای پدر  
 بنشست ۱۰) (بادوسپان) که برادر کهنتر بود برویان قرار گرفت و او مرد  
 خوش خلق بود ۱۱) (و گناه گارانرا) ۱۲) (بموقع سیاست عفو) فرمودی و از سر

۶) بادوستان ۷) in MM. ۸) و یکی ۹) sic V. in M. ۱۰) مانند ۱۱) چیزی add. ۱۲) در ۱)

۱۳) بادوسپان ۱۴) و چون ۱۵) میفرماید ۱۶) بدخود را ۱۷) in M. ۱۸) زندگانی

بموضع عفو ۱۹) کنه کار را ۲۰) بادوستان

جرایم اصحاب زلات چون نوبه وانابت کردندی عفو کرده درگذشتی ویی  
 وسیله خدمتی وسابقه<sup>۱</sup> (۱) حق؛ خاص وعام (۲) را؛ صلّه وعطا فرمودی (۲) و  
 دانستی که بهترین (۳) فضایل وسر جمله مکارم خلق خوش است چه باکمال  
 درجه نبوت وعلو مرتبت حضرت رسالت وفتون (۴) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲۸) (۵۲۹) (۵۳۰) (۵۳۱) (۵۳۲) (۵۳۳) (۵۳۴) (۵۳۵) (۵۳۶) (۵۳۷) (۵۳۸) (۵۳۹) (۵۴۰) (۵۴۱) (۵۴۲) (۵۴۳) (۵۴۴) (۵۴۵) (۵۴۶) (۵۴۷) (۵۴۸) (۵۴۹) (۵۵۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۵۶) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۵۹) (۵۶۰) (۵۶۱) (۵۶۲) (۵۶۳) (۵۶۴) (۵۶۵) (۵۶۶) (۵۶۷) (۵۶۸) (۵۶۹) (۵۷۰) (۵۷۱) (۵۷۲) (۵۷۳) (۵۷۴) (۵۷۵) (۵۷۶) (۵۷۷) (۵۷۸) (۵۷۹) (۵۸۰) (۵۸۱) (۵۸۲) (۵۸۳) (۵۸۴) (۵۸۵) (۵۸۶) (۵۸۷) (۵۸۸) (۵۸۹) (۵۹۰) (۵۹۱) (۵۹۲) (۵۹۳) (۵۹۴) (۵۹۵) (۵۹۶) (۵۹۷) (۵۹۸) (۵۹۹) (۶۰۰) (۶۰۱) (۶۰۲) (۶۰۳) (۶۰۴) (۶۰۵) (۶۰۶) (۶۰۷) (۶۰۸) (۶۰۹) (۶۱۰) (۶۱۱) (۶۱۲) (۶۱۳) (۶۱۴) (۶۱۵) (۶۱۶) (۶۱۷) (۶۱۸) (۶۱۹) (۶۲۰) (۶۲۱) (۶۲۲) (۶۲۳) (۶۲۴) (۶۲۵) (۶۲۶) (۶۲۷) (۶۲۸) (۶۲۹) (۶۳۰) (۶۳۱) (۶۳۲) (۶۳۳) (۶۳۴) (۶۳۵) (۶۳۶) (۶۳۷) (۶۳۸) (۶۳۹) (۶۴۰) (۶۴۱) (۶۴۲) (۶۴۳) (۶۴۴) (۶۴۵) (۶۴۶) (۶۴۷) (۶۴۸) (۶۴۹) (۶۵۰) (۶۵۱) (۶۵۲) (۶۵۳) (۶۵۴) (۶۵۵) (۶۵۶) (۶۵۷) (۶۵۸) (۶۵۹) (۶۶۰) (۶۶۱) (۶۶۲) (۶۶۳) (۶۶۴) (۶۶۵) (۶۶۶) (۶۶۷) (۶۶۸) (۶۶۹) (۶۷۰) (۶۷۱) (۶۷۲) (۶۷۳) (۶۷۴) (۶۷۵) (۶۷۶) (۶۷۷) (۶۷۸) (۶۷۹) (۶۸۰) (۶۸۱) (۶۸۲) (۶۸۳) (۶۸۴) (۶۸۵) (۶۸۶) (۶۸۷) (۶۸۸) (۶۸۹) (۶۹۰) (۶۹۱) (۶۹۲) (۶۹۳) (۶۹۴) (۶۹۵) (۶۹۶) (۶۹۷) (۶۹۸) (۶۹۹) (۷۰۰) (۷۰۱) (۷۰۲) (۷۰۳) (۷۰۴) (۷۰۵) (۷۰۶) (۷۰۷) (۷۰۸) (۷۰۹) (۷۱۰) (۷۱۱) (۷۱۲) (۷۱۳) (۷۱۴) (۷۱۵) (۷۱۶) (۷۱۷) (۷۱۸) (۷۱۹) (۷۲۰) (۷۲۱) (۷۲۲) (۷۲۳) (۷۲۴) (۷۲۵) (۷۲۶) (۷۲۷) (۷۲۸) (۷۲۹) (۷۳۰) (۷۳۱) (۷۳۲) (۷۳۳) (۷۳۴) (۷۳۵) (۷۳۶) (۷۳۷) (۷۳۸) (۷۳۹) (۷۴۰) (۷۴۱) (۷۴۲) (۷۴۳) (۷۴۴) (۷۴۵) (۷۴۶) (۷۴۷) (۷۴۸) (۷۴۹) (۷۵۰) (۷۵۱) (۷۵۲) (۷۵۳) (۷۵۴) (۷۵۵) (۷۵۶) (۷۵۷) (۷۵۸) (۷۵۹) (۷۶۰) (۷۶۱) (۷۶۲) (۷۶۳) (۷۶۴) (۷۶۵) (۷۶۶) (۷۶۷) (۷۶۸) (۷۶۹) (۷۷۰) (۷۷۱) (۷۷۲) (۷۷۳) (۷۷۴) (۷۷۵) (۷۷۶) (۷۷۷) (۷۷۸) (۷۷۹) (۷۸۰) (۷۸۱) (۷۸۲) (۷۸۳) (۷۸۴) (۷۸۵) (۷۸۶) (۷۸۷) (۷۸۸) (۷۸۹) (۷۹۰) (۷۹۱) (۷۹۲) (۷۹۳) (۷۹۴) (۷۹۵) (۷۹۶) (۷۹۷) (۷۹۸) (۷۹۹) (۸۰۰) (۸۰۱) (۸۰۲) (۸۰۳) (۸۰۴) (۸۰۵) (۸۰۶) (۸۰۷) (۸۰۸) (۸۰۹) (۸۱۰) (۸۱۱) (۸۱۲) (۸۱۳) (۸۱۴) (۸۱۵) (۸۱۶) (۸۱۷) (۸۱۸) (۸۱۹) (۸۲۰) (۸۲۱) (۸۲۲) (۸۲۳) (۸۲۴) (۸۲۵) (۸۲۶) (۸۲۷) (۸۲۸) (۸۲۹) (۸۳۰) (۸۳۱) (۸۳۲) (۸۳۳) (۸۳۴) (۸۳۵) (۸۳۶) (۸۳۷) (۸۳۸) (۸۳۹) (۸۴۰) (۸۴۱) (۸۴۲) (۸۴۳) (۸۴۴) (۸۴۵) (۸۴۶) (۸۴۷) (۸۴۸) (۸۴۹) (۸۵۰) (۸۵۱) (۸۵۲) (۸۵۳) (۸۵۴) (۸۵۵) (۸۵۶) (۸۵۷) (۸۵۸) (۸۵۹) (۸۶۰) (۸۶۱) (۸۶۲) (۸۶۳) (۸۶۴) (۸۶۵) (۸۶۶) (۸۶۷) (۸۶۸) (۸۶۹) (۸۷۰) (۸۷۱) (۸۷۲) (۸۷۳) (۸۷۴) (۸۷۵) (۸۷۶) (۸۷۷) (۸۷۸) (۸۷۹) (۸۸۰) (۸۸۱) (۸۸۲) (۸۸۳) (۸۸۴) (۸۸۵) (۸۸۶) (۸۸۷) (۸۸۸) (۸۸۹) (۸۹۰) (۸۹۱) (۸۹۲) (۸۹۳) (۸۹۴) (۸۹۵) (۸۹۶) (۸۹۷) (۸۹۸) (۸۹۹) (۹۰۰) (۹۰۱) (۹۰۲) (۹۰۳) (۹۰۴) (۹۰۵) (۹۰۶) (۹۰۷) (۹۰۸) (۹۰۹) (۹۱۰) (۹۱۱) (۹۱۲) (۹۱۳) (۹۱۴) (۹۱۵) (۹۱۶) (۹۱۷) (۹۱۸) (۹۱۹) (۹۲۰) (۹۲۱) (۹۲۲) (۹۲۳) (۹۲۴) (۹۲۵) (۹۲۶) (۹۲۷) (۹۲۸) (۹۲۹) (۹۳۰) (۹۳۱) (۹۳۲) (۹۳۳) (۹۳۴) (۹۳۵) (۹۳۶) (۹۳۷) (۹۳۸) (۹۳۹) (۹۴۰) (۹۴۱) (۹۴۲) (۹۴۳) (۹۴۴) (۹۴۵) (۹۴۶) (۹۴۷) (۹۴۸) (۹۴۹) (۹۵۰) (۹۵۱) (۹۵۲) (۹۵۳) (۹۵۴) (۹۵۵) (۹۵۶) (۹۵۷) (۹۵۸) (۹۵۹) (۹۶۰) (۹۶۱) (۹۶۲) (۹۶۳) (۹۶۴) (۹۶۵) (۹۶۶) (۹۶۷) (۹۶۸) (۹۶۹) (۹۷۰) (۹۷۱) (۹۷۲) (۹۷۳) (۹۷۴) (۹۷۵) (۹۷۶) (۹۷۷) (۹۷۸) (۹۷۹) (۹۸۰) (۹۸۱) (۹۸۲) (۹۸۳) (۹۸۴) (۹۸۵) (۹۸۶) (۹۸۷) (۹۸۸) (۹۸۹) (۹۹۰) (۹۹۱) (۹۹۲) (۹۹۳) (۹۹۴) (۹۹۵) (۹۹۶) (۹۹۷) (۹۹۸) (۹۹۹) (۱۰۰۰)

۱) فضایل (۱) خصایل نفسانی V. in M. 3-5 add. 5-3 om. 2) حق 1)

شهر (۱۱) اهدی (۱۱) کوید (۱۱) add. 0) om. 7) آنکه مبادا (۱) و add. 3) کرد V. in M.

کشتند (۱۳) و add. 12) بادوستان in M. بادوسپان 11)

می شود پس بدین صورت محقق گشت که اول مقام ملوک اسنندار در  
 روبان از عهد یزدجرد بن شهریار بود (۱) که آخرین ملوک عجم او بود  
 و از آن عهد تا حین تالیف تاریخ مولانا اولیاء الله مرحوم (۲) هفتصد و چهل سال  
 است دابوبه بر سنت پدر والی گشت و حاکم طبرستان شد بعد از و پسرش  
 فرخان که او را ذو المناقب گفتندی بر مسند حکومت بنشست و فرخان  
 بزرگ لشکر از گیلان بطبرستان آورد و تا نیشابور برفت و آن ممالک را  
 بتصرف خود در آورد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان بایام دولت او  
 چنان معبور (۳) و آبادان شد که محسود سایر بلاد عالم گشت و ترکان را بکلی  
 طبع از ترکستان منقطع گشت تا بعد از آن مردم دیلیستان بدو عاصی  
 گشتند بنابراین از آمل تا دیلیستان چنان (۴) (باصطناع) و خندق و مثل هذا  
 استوار گردانیدند که جز پیاده را عبور ممکن نبود و بعد او مقصلا بن  
 (۵) (هیرة) الشیبانی بطبرستان آمد و دو سال بافرخان بزرگ حرب کرد و بعد  
 از و قطری بن النجاة (۶) (المازنی) که از گردنکشان عرب بوده آمد و او  
 از جمله خوارج است و بعد از و (۷) سفیان را بفرستادند و این قصه در عهد  
 حجاج بود و حجاج در عقب او لشکر شام و عراقین را بفرستاد و اصفهید فرخان  
 در آن وقت بدماوند بود (۸) باسفیان فرار کرد که اگر تو بولایت من  
 تعرض نرسی من قطری را هلاک کنم بعد از معاهده فرخان در عقب (۷)  
 (قطری) بسمنان رفت و در مصاف او را هلاک کرد و سر قطری را نزد (۸)

المازنی (۶) پسر؟ (۳) بصطل (۴) بود add. (۵) هفتصد sic V. in M. (۲) و آخر (۱)

قطرا (۷) سفیان بن ابی الابرید الکلبی at V. om. C.؛ أبو (۸) nl. add.

سغیان فرستاد (۱) سغیان آن سر را ... (۲) معراج روانه (۳) (کردانید) حجاج  
 دو درواز زر و دو خروار خا کسری نزد (۱) سغیان فرستاد که اکثر این فتح  
 (۲) (از دست) تو برآمد پس (۳) (مدد) اصفهید فرمای زر ترا باشد و اگر از  
 اصفهید این مهم منتهی گشت خاکسپور را در مجلس بر سر (۴) سغیان ریزند  
 چون رسول آمد و تعیین مسئله کرد زر را باصفهید داد و خاکسپور را بر سر  
 (۵) سغیان ریخت و بعد از آن چون ساجان بن عبد الملك بملکت قرار گرفت  
 یزید بن (۶) الملقب را که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بحرب اصفهید فرخان  
 فرستاد چون یزید ملگور پتپشه آمد و بدان مملکت مسئولی شد فرخان  
 به پیشهای کوهستان شد و جنگ آنکه یزید بهامون میرفت اصفهید (۷) (به) مقابل  
 او (۸) پشتها میرفت تا یزید بساری رسید و بعد از آن یزید را شکستند  
 و پانزده هزار مرد او را گردن زدند و بعد از هزیمت یزید باز ولایت  
 خود آبادان کرد و مدت ملک او هفده سال بود (۹) (و) بعد از او پسرش (۱۰)  
 دادمهر بن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد هیچ آفریده طمع ملک او نکرد و تا  
 آخر عهد بنی امیه کس بطبرستان نیامد بسبب تزلزل و اختلافی که در میان  
 ایشان واقع گشته بود و در مرو در عهد او ابو مسلم خروج (۱۱) (کرد) دادمهر  
 در آن وقت وفات یافت (۱۲) (و فرزند) از او باز ماند بود خورشید نام  
 و بعد بلوچ نرسیده بود و قابل سلطنت نبود بنابراین دادمهر در حین وصیت  
 برادر خود ساروبه را که قبل ازین ذکر (۱۳) (رفت) که شهر ساری بنام او

(۱) M. supm. m. ۸۱۱ مهونت (۲) بردین (۳) (۲) (۳) کرد (۴) بوسغیان in M. ۱ و سغیان (۱)

دادمهر (۵) دارمهر in M. ۸ داد یزیدمهر (۶) om. ۱۱۱۱ (۷) الملقب (۸) ابو (۹) ابو

رفته بود (۱۰) و فرزند (۱۱) کرده (۱۲) و ازمهر in MM. C.

موسوم گشت ولی عهد گردانید بقراری که چون خورشید بحد کمال برسد  
 ولایت (۱) (حکومت) و مملکت گردد حکومت (۲) (ومملکت) را بدو رجوع نماید  
 چون هشت سال سارویه حکومت کرد (۳) (و) خورشید بحد بلوغ رسید سارویه  
 بر همان عهد برادر خود وفا نمود حکومت را به برادرزاده خود اصفهید  
 رجوع نمود چون اصفهید خورشید بجای پدر خود بحکومت بنشست خوبشان  
 وکسان او بدو بیعت کرده جمع گشتند مثل (۳) (وندرنند) (۴) و فهران و فرخان  
 کوچک از فرزندانگان جسنس بن سارویه بودند (۴) (وندرنند) را بمرزبانی  
 و حکومت آمل فرستاد و فهران را بمرزبانی کوهستان نصب فرمود و فرخان  
 کوچک را با خود همراه داشت و شهر خواستان بن یزدانگرد را که خالوزاده  
 او بود لشکر کشی داد و تمامی شهر و ولایت را بعمارت درآورد بغایت  
 ضابط و قادر بود چون مدت مملکت او بدر از کشید غرور و پندار او زیاده  
 گشت معارف و مشاهیر را حرمت نداشت و ظلم و ستم بنیاد کرد تا خاطر  
 خلائق از او آزرده گشت و مردم از بسیاری عصیان او بهانه می طلبیدند تا  
 بروزگار منصور خلیفه و واقعه ابو مسلم سنباد نام باخزاین بسیار نزد اصفهید  
 آمد سنباد را فرمود کشتند و خزاین (۵) (اورا) خود تصرف کرد و نزد خلیفه  
 (۶) منصور (۶) (فرستاد) این معنی نیز اسباب زیادتی آن معنی گشت خلیفه  
 پسر خود مهدی (۷) (نام) را بری فرستاد و فرمود که پسر اصفهید (۷) هرمزرا  
 (۸) (ازو بستان) اصفهید گفت پسر من خورد است طاقت (۸) (اعبای) سفر

۱) M.M. ed. ۲) را ۳) ویرز ۴) مهتران C. ۵) وندرون ۶) om. ۷) سلطنت ۸)

عنای ۹) بنوا بستان ۱۰) هرزد C. ۱۱) om. ۱۲) فرستاد ۱۳) sic V. in M. ۱۴) ابو

ندارد (۱) تا مهدی به بدر نوشت والناس عفو فرمود منصور (۱۳) بنابر درخواست) فرزندان خود از آن درگذشت و اصفهید را تسلی داده بعد از آن مهدی نزد اصفهید فرستاد که امسال تنگی در معسکر خراسان پیدا شد و چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی متجنده بکنار دریا عبور نمایند اصفهید اجازت داد تا مهدی (۱۴) ابو الخصب (۲) مرزوق (۳) سندی را براه زارم (۴) (وشاکو) روانه (۵) کرد (۶) و ابو عبون بن عبد الملك را (۵) (براه) گرگان فرستاد تا بوقت حاجت از آن راه بماند در آن در آمد و با ابو الخصب (۶) پیوندد و اصفهید ساکنان صحرا و بیابانرا فرمود که بکوهها نقل کنند تا از گذار لشکر آسیبی بدیشان نرسد و ندانست که قصد ایشان قلع و قمع اوست (۷) (عمر) بن العلا وقتی که بگرگان یکی را کشته بود پناه با اصفهید برده و مدتها بحمايت او در آن ولایت بوده و قوی تمام یافته و مسالك (۸) (و معابر) دانسته و بالشکر خلیفه پیوست قاید لشکر ابو الخصب گشته بود (۹) (و هزار) مرد برداشت و بآمل ناخت کرد (۱۰) (و مرزبان) آمل را (۷) (که) از قبل اصفهید (۷) (بود در حرب بقتل) آورد و بآمل بنشست و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام (۱۱) (کرد) و مردم چون از اصفهید استهزاء و استخفای دیدند فوج فوج و قبيله قبيله می آمدند و اسلام قبول میکردند و مسلمان می شدند و از

۱) in MM. C. ابو الخصب. ۲) ابو الخصب. ۳) بنابر الناس (۱۳) om. ۴) ابو الخصب (۲) sic V. in M. ۵) شاه کوه. ۶) هندی. ۷) فرزوق. ۸) sic V. in M. ۹) ابو الخصب (۱) همرو. ۱۰) پیوندد. ۱۱) sic V. in M. ۱۲) بسوی (۳) عبون. ۱۳) in M. ۱۴) کرده. ۱۵) مرزبانان. ۱۶) sic C. in M. ۱۷) دو هزار. ۱۸) C. ۱۹) و معابر